المعجم في اشعار العجم



حدائق السحر

حدائق السحر
در فن عروض و قوافی
تصنیف محمد بن القیس







حدائق السحر فی دقائق الشعر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال الموصوف بصفات الکمال
المنزه عن التغیر والزوال المتعالی عن الاشباه والامثال والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد منقذ الخلق من الضلال وعلی اله واصحابه اکرم صحب و
خیر آل سپاس و ستایش خدای را جل جلاله که ارواح ما را بزینت تعلم
و تعلیم بیاراست و اشباح ما را بطینت احسن تقویم بپیراست عقل
ما را رهنمای راه دقایق خیر و رائد سعادت ما گردانید نطق دلگشای ما را
ترجمان خاطر و سفیر ضمیر ما ساخت چندین هزار جواهر زواهر معانی در درج

طبع ها درج کرده انوار دار نار علم و معرفت بر نهال دل پاک خلق افشانید و درود

و صلوات فراوان تحیات زاکیات بی پایان بر ذات ذو دوران مقدس خلاصه

موجودات و برگزیده مکونات رسول الثقلین و خواجه کونین خاتم انبیا

و شفیع روز جزا احمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت را از غرقات

گمراهی و غوایت بساحل نجات و هدایت او رسانید و مستعدان حصول

معرفت را از تیه حیرت و بیدار جهالت بمرابع عرفات و مامن ایمان

او راه نمود و بعد از وی بر آل و اصحاب او باد که بنای منصب نبوت و حق

المنشور ولایت در رسالت او بنص قرآن مجید خبر اخلاص محبت و اخلاص

مودت ایشان بهشت قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من

یقترف حسنة نزد له فیها حسنا جعلنا الله من المتمسکین بهذه

العروة الوثقی و رزقنا خیر الآخرة و الاولی انه قریب مجیب

بعد دیباچه کتاب همی گوید محرر این تالیف و منجر این تصنیف محمد ابن

انفس تاب الله علیه که در شهور سنه ست عشر و ستمایه که هنوز احوال ممالک

خوارزم و خراسان در سلک اطراد منتظم بود و امور جمهور آن ولایت بر

وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایت در رعایت حصانت

و آباد آباد آن و سعادت امن و استقامت شامل احوال اقاصی و ادانی

رباع فضل بفراغ خاطر فضلاء آن بلاد مأهول و معمور و اعلام علم و ادب

بارتفاع قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور بالتماس دوستی از جمله اجله علم

و سرادری از زمره ابناء فضل که در انواع شعر و فنون آداب از اکفاء و اقران

خویش قصب سبق برده بود و باقتضاء خاطر و ذکاء طبع بر امثال و

اضراب مزیت تقدیم یافته آغاز تالیفی در علم عروض و قوافی تازی و

پارسی اتفاق افتاده بود و در دار الملک مرو جدد الله عمرانها بتشیر

سواد آن روی به بیاض نهاده و پیش از آنکه از حجله [illegible] بر منصه جلوه آید

و گل آن بوستان لطایف غنچه بوده بگشاده [illegible] اق مرصع گشته

و آیت فراق منزل شد [illegible] تعلیق

بماند و مرغ هوای اگر زود و دو داشتم بتمام بیفتاد و چون بعراق رسیدم بهر وقت

مترصد فرصتی گشتم که در ولایات امنیت و از سرحدها فراغت حاصل و از

این جهت دو سه اوقات معسکر همایون دار الملک شیراز است

و لشکرگاه و شهری از فواید و فراید خصب و کسب در تنعم و ناز من بنده را

درین مدت با افاضل فارس که فوارس میدان هنر و اماثل ایمان

فضل اند و هر یک در تفنن آداب بحری زاخر و در تبحر علوم

شمس طالع تحمر الله در باع العلم ابو فضل مثلهم و این فهم المثل فی فضلهم

اختلاطی اتفاق می افتاد مگر شنیده بودند که در علم عروض و قوافی

ابتدا کتابی تالیفی کرده ام و بنیاد بر الفاظ نهاده بلغت آن اجزای بحور

اند و مطالعه فرموده اند و مرا بر اتمام آن تحریص تمام نموده بودند و گفتند اگر من بنده

باز این پرداز نیست عمودم و فراغ خاطری دست نمیداده اکنون باری

شیخ علاء ... بحمد الله از هر جانب خوشی نیز هر آینه این تالیف

باتمام می باید رسانید و دران حدی اتمام نمود چه درین فن جامع
تالیفی نساخته اند و مفید تر ازین جمعی نکرده من بحکم اشارت آن
بزرگان روی بدان آورده منظومی از روزگار بآن صرف کرده
نزدیک هم بران نسق اول باخر رسانیدم و بر محک طبع
نزد والشان اوزانجا که غریب نوازی اهل فضل عیب پوشی ارباب
آن را بعین الرضا ملحوظ داشتند و به تحسین و آفرین خوش
گردانیدند اما جمعی دیگر از طبقه لطفا و جلسه شعرا که در اعجاز نظم پارسی
دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی دری ید موسوی نمایند بران دیی
گرفتند و دران قدحی کردند و گفتند دو تصنیف در یک سلک کشیدن و
دو لغت را بیک عبارت شرح کردن چه فایده که هر یک قوم مقصود
بود و هر یک را استغنا بخط خویش از آن ممکن نگردد نمی بدارد و معهود
ارباب تصانیف آنست که در تالیف پارسی اشعار پارسی آرند و خصوص عربی

درج کنند نه اگر در مصنفات تازی شعر پارسی نویسند و نثر ترا لغت

دری کنند و هم از این جهت خواجه رشید عمری الملقب بالرشید الوطواط

چون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و پارسی جا کند و حدود حقایق

مصنوعات این تألیفی سازد کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر نعت

پارسی نهاد و لغت اشعار عربی در آن جمع هم بلغت دری آورد چه دانست

که دیوان عام تر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود و از برای

آنکه هر مستفیدی را قوت ادراک لغت دری باشد و هر شاعر پارسی زبان

را پایه مهارت در لغت عرب نبود پس این قصیده را از آن مطول حرج

نصیب ما نیست انتخاب می‌بایدکرد و بیان صنعت پارسی در عبارت آورد

که عروض پارسی هم بپارسی بهتر و شرح لغت دری هم بلغت دری خوشتر تا ما

نیز از فایده آن مایده محروم نمانیم و بدو کی که در این باب بما حوالت کرده

نیک و بد آن بدانیم و اگر بر مقدمه از آن ... در ... استفادت

جویم و الزوان را جز الی والعید بر لوی بسمع قبول شنوم چون مطالبت

توجهی تمام بود و این شکستگی از فرد دوستی طلبی شمود بر موجب درخواست

ایشان رفتن لازم دیدم و استعانت ملتمس ایشان واجب دانست

هر چه در آن تالیف بلغت پارسی تازی النسب درین مختصر قرار دادم

مجموع آن را در دو قسم کرد قسم اول در علم عروض قسم دوم در علم شعر

و قوافی و نام آن المعجم فی اشعار العجم نهادم و بر سنت ظرفاء سخن

ور سنادها طراز آغاز آن دعاء دولت و ثناء حضرت خداوند خاقان معظم

تاج مفخر ملوک عالم قطب الدنیا والدین عضد الاسلام والمسلمین قرة

عیون السلاطین علاء الدوله بهاء الامة ضیاء الملة ظهیر الامام عماد

الخلافة افتخار جهان اعظم قزل ارسلان خان ابو المؤید سلغرشاه بن سعد نصیر

امیر المؤمنین ضاعف الله جلاله و مد ظلاله [illegible] مبارک او

بر در ختم [illegible] لطف [illegible] کشت [illegible] ام و اتفاقات

عارف عالم سن که خداوند علوم دینیه و مجدد الدین عواص بحر معانی کلام

وقادی اوصاف و مشکلات سخن منحل خاطر لطیفی و ذات شریف الطیر او

دری عالی همواره در مرتبه شهریاری و ماهی تمام برافق بادشاهی و مرور دایری

خاطری ظاهر و حسنی باهر و خلقی رایع لطفی تشبیهین و عیاری متین فضلی بسیار

لی بی شعار دولتی مطیع و همتی رفیع خاطری قویم و طبعی مستقیم

بی تازه و لطفی بی اندازه نظمی بدیع و نثری بلیغ خطی لر کاتب

او مستوفی مرتبه نور الله تعلیم ایتمشلر دیوان مقبل برات قلم او قلم

بردار دولت ایتمش نصر الله عالیشه عدوت الفاظی بر دو دشمن

بدیع اقتباس معانی بدیع آران کنده حضرت عنقاسی مطلع فضائل و

منبع الفواصل و شنگاه والاکس مجمع فضلا و مقرر عربا بر بر رشک بهشت

بادوامی رز رستم با دستان دستان دستان در فنون علل و دو در مرد

اکثیر در شجاعت قرین و دو در سخا ابر مطیر باری تعالی از انی

جمال و کمال عین الکمال دور باد از وجود دل و جان اهل معنی بوجود مبارک آن
معدن جلال و جمال و مطلع دولت و اقبال مسرور و مجبور و مفتخر است و امید دارم
که بیمن دعای این خاندان پادشاهی و بدولت این استظهار حق گزاری نعمت
این دودمان غریب نوازی و عاطفت ازین قبیل طاعتها بر صفوان مانده و در بازار
قبول هنرمندان رواج یابد ان شاء الله تعالی قسم اول در عروض و آن چهار باب است
باب اول در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القاب که درین فن مصطلح
اهل این علم است باب دوم در ذکر بحور و اوزانی که از ترکیب این ارکان حاصل
شود باب سوم در ذکر تغیرات که با اصول بعضی ارکان عروضی ملحق شود تا فروع بسیار
از آن منشعب گردد باب چهارم در ذکر بحور و نقش دوایر و تقطیع ابیات و مزاحفات آن
باب اول در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فن مصطلح اهل این علم
است بدانکه عروض میزان کلام منظوم است همچنانکه نحو میزان کلام منثور است و از بهر آن عروض
گویند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر وی عرض کنند تا موزون از ناموزون

بویند اینده مستقیم آن از نامستقیم ممتاز گردد و بنای اوزان آن چون بنای اوزان
عرب بر فا و عین و لام نهادند مانند متحرکات و سواکن آن با سایر دست دهد
چنانکه در لغت عرب گویند ضرب بر وزن فَعَلَ است و تضرّب بر وزن تَفَعَّلَ است و ضارب
بر وزن فاعل همچنان در علم عروض گویند نگارینا بر وزن مفاعیلن است و یارینا بر
وزن فاعلاتن و دلدارمن بر وزن مستفعلن و اقل شعر مقداری بود از کلام منظوم
که چون شاعر از آن فارغ شد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز نهد و حرف آخرین هر دو
را بجنس حرف روی نگاه دارد و این مقدار را از شعر بیتی خوانند و بیت در اصل لغت خانه شعر
و اشتقاق بیت از مبیتوت است و مبیتوت شب گذاشتن بود و خانه را از بهر آن
بیت خوانند که جایی شب گذاشتن است و مردم غالبا شب ملازمت خانه بیش از آن کنند
که ملازمت جایی که نه خانه باشد پس همچنین بیت شعر بنایی است از کلام منظوم که ملازمت
آن بحفظ بیشتر از آن باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منثور و هر بیت در دو نیمه
در بیت باشد که در متحرکات و سواکن یکدیگر نزدیک باشد و هر نیمه را مصراعی گویند و در لغت

عرب اجلّ مصراعی الغایت یک پاره باشد از دری دو لختی یعنی که از در دو پاره هر کدام
که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو فراز کنند یک در باشد از بیت
شعر نیز هر کدام مصراعی که خواهند الف توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم پیوندند
یک بیت باشد و چون این مقدار معلوم شد باید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع
اول صدر خوانند و از مصراع دوم ابتدا و جزو آخرین را از مصراع اول عروض خوانند
و از مصراع دوم ضرب و اجزای میان صدر و عروض و میان ابتدا و ضرب را حشو
بیت خوانند یعنی آگنین میان اول و آخر و مراد لفظ صدر و ابتدا آغاز مصراع است
و اختلاف اسما از بهر آسانی تمییز و شاید که هر دو آغاز را صدر گویند یا ابتدا
خوانند و لیکن جزو آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خوانند که گوی قوام
بیت بدوست و عروض چوب خیمه باشد که خیمه بدان قایم تواند بود و لیکن چون مصراع
اول بدین جزو تمام شود معلوم گردد که این بیت بر کدام وزن خواهد بود و از
کدام بحر منشعب خواهد گشت اگر مصراع دوم را بدان عرض کنند تا موافق آن آید جزو

آخرین جزو مصراع دوم را از بهر آن ضرب خوانند که مثل جزو آخرین مصراع اولی است و در بعضی
ضروب که بعد از این بیان کنیم و ضرب بضرب در کلام عرب نوع و مثل باشد و علی الاکثر
... جزو قافیت تواند بود و قوافی بر انواع است پس آخرین مصراع دوم ضرب بیت است از
حروف اواخر ابیات یعنی نوعیست از انواع قوافی فصل و چون گفتیم که بیت شعر را
بخانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب خیمه و خبا بوده است که از شاخ درخت سازند یا از موی
و پشم یا نمد و ابزار او طنابها و میخها که بدان استوار مانند و شرفی که فاصلهٔ میان دو دامن آن باشد
چاره نبود پس مدار اوزان عروض و بنای متحرکات و سواکن شعر بر مثال آن ارکان نهادند سبب و وتد
و فاصله که سبب طناب است و وتد میخ چوبین و فاصله جدائی میان دو چیز و سبب را دو نوع
نهادند خفیف و ثقیل سبب خفیف یک متحرک و یک ساکن چنانکه نم دوم و از بهر آن آنرا
خفیف خوانند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلفظ آن زود فارغ شود و آنرا در اصول
عروض هشت مثال است فا و تن از فاعلاتن مس و تف از مستفعلن عی و لن
از مفاعیلن مف و عو از مفعولات و صورت خطی آن در اصطلاح عروضیان های رست

یک جنبشه مانند آنکه در ارقام هندی را صفر خوانند والفی مانند آنکه در حساب ابجد یکی
شمارند بدین مثال علامت متحرک والف علامت ساکن و از بهر آن ها را علامت متحرک
نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی ها علامت حرکت است اما در تازی چنانکه
نص قرآن مجید است ما اغنی اعنی مالیه هلک عنی سلطانیه که چون خواستند تا
یاء مالی و سلطانی را متحرک گردانند های با خر آن الحاق کردند تا دلیل فتحه ماقبل چون
تا بلد محل وقف گردد و در پارسی چنانکه همه در همه که در بن کلمات ها برای دلالت فتحه
ماقبل است و در تلفظ نیاید و جز ضرورت قافیه بحرفی نشمرند چنانکه در قسم قافیت بیان کنیم
والف را از بهر آن دلیل ساکن کردند که الف ابدا ساکن باشد و چون متحرک شد همزه گردد
و در رسم الفی از وی منفصل سبب ثقیل دو متحرک باشد که بعد از آن ساکنی در لفظ نیاید چنانکه
همه در همه که پیش از این گفتیم های مثل این کلمات در لفظ نیاید و در اصول عروض پارسی
این امثالی نیست و در عروض تازی دو مثال دارد علن از مفاعلتن مت از متفاعلن و کمرت
خط آن در عروض هم سفر است حسین واز بهر آن ثقیل خوانند که دو متحرک در لفظ

مکرر آن تر از یک متحرک و ساکنی بود و وتد نیز دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع
دو متحرک و ساکنی است چنانکه اگر دو مکرر و آن را در اصول افاعیل پنج مثال است مفا از
مفاعیلن و علا از فاعلاتن و فعو از فعولن مفا علن از مستفعلن و فاعلن و
متفاعلن از مفاعلتن و صورت خط آن در شعر است و خطی بر این مثال ٥٥١ و آن را
از بهر آن مجموع خوانند که هر دو متحرک آن بهم جمع آیند و وتد مقرون نیز گویند و وتد مفروق
متحرک و ساکنی بود و بعد از آن یک متحرک دیگر مفرد که بعد از آن متحرک هیچ ساکن ملفوظ نگردد
چنانکه ماله و ماله کی بار زین کلمات ملفوظ نیست و آن را در اصول عروض ٣ مثال است
لات از مفعولات تفع از مستفعلن فاع از فاعلاتن و خط آن در عروض دو صفر است
خطی در میان آن بر این مثال ٥١٥ و حکم آنکه هر دو متحرک آن از هم جدا اند آن را وتد مفروق
خوانند و فاصله نیز دو نوع است فاصله صغری سه ٣ متحرک و ساکنی است چنانکه بردم و ببردم
و در اصول اوزان عرب دو مثال دارد علتن از مفاعلتن متفا از متفاعلن و خط
آن در عروض سه ٣ صفر است و خطی چنین ٥٥١ و فاصله کبری چهار متحرک است و ساکنی چنانکه

بر مثمن و بر مسدس و این فعل در اصول هیچ عروض مثالی ندارد و در اشعار عرب خبن ترحافی

که آنرا خبل خوانند از مستفعلن حاصل شود و آن چنان باشد که مستفعلن سین و فا بیندازند و

متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و این فاصلهٔ کبری از بهر آن خوانند که غایت متحرکات

متواتر که در اشعار عرب اقتدا این فعل است و چون این فعل را از چهار متحرک و ساکنی نسبت

کبری نهادند آنرا که از سه متحرک و ساکنی بود صغری خوانند فصل و علما انکه در ارکان عروض

سبب خفیف را مقدم داشته‌اند است که اول حروفی که مردم بدان ناطق توانند شد دو حرف

اولین آن متحرک تا بدان ابتدای کلام کنند و دوم آن ساکنی تا بران خاموش شوند چه

ابتدا جز بمتحرک نتوان کرد از بهر آنکه نطق نقل کردنست از حال خاموشی بحال گویائی و این

الا بتحریک الف گویائی ممکن نگردد و محالست که از تحریک الف نطق حرفی ساکن تولد کند

الا آنکه در بعضی کلمات پارسی حروف مجهول الحرکه باشد چنانکه زای زنهار و نون نگار و دال

درم و سین سرای که بضرورت ابتدا الا متحرک تواند بود و چون نوع حرکت آن از روشن نیست

آنرا مجهول الحرکه گویند و همچنانکه ابتدا جز بحرفی متحرک نتوان کرد وقف جز بحرفی ساکن نتوان کرد

و آن حرف جایی محقق باشد چنانکه نم دوم و جایی مقدر باشد چنانکه همه در همه که بضرورت سکون

تای بدان الحاق کردند تا اگرچه در لفظ نیاید وقف متکلم بر ساکنی مقدر باشد و علت آنکه

ذو ارکان عروضی از فاصلهٔ کبری بگذاشتند و برای هیچ ممنوع داشت که اعتدال میان متحرکات

و سواکن حروف از لوازم کلام موزون نیست اما حکم آنکه بنای کلام بر ازدواج است و مقصود از سخن

تفهیم معانی مختلف و بر این مراد جز بوصل کلمات یکدیگر میسر نشود و حرکت از امارات وصل است

و سکون از علامات وقف لیس البد آمد که متحرکات کلام بیش از سواکن آن باشد و در صناعت

شعر غایت اعتدال درین زیادتی نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم خویش از سبب خفیف

که متحرکی و ساکنی در گذشت و بوتد مجموع گردد متحرکات و ساکنی بهم رسیده در زیادتی متحرکات

شعری و سواکن آن بحد اعتدال تمام باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال است

چه حد اعتدال افزونی حرفی بر حرفی یا بیش از آن نتواند که حشو او شود اما چون فاصلهٔ کبری

بیک متحرک بر جاملهٔ صغری بیش افزون بود بسبب قرب او با اعتدال آن را نیز از جملهٔ ارکان.

نهادند تا بهر رکنی دو نوع باشد و چون حرکات متواتر هیچ شود تجاوز است از حد اعتدال

بحد کثرت رسید و ازین جهت طبع رغبت بکلی ازان نفور کرد لاجرم در پنج شعر مستعمل

نیست و آنچه متکلفی پارسی گوی خاطر رنجانیده است و در بحر خراسیده و پنج متحرک گفته

شکرگزاران دولتیک توبخشنم اگر بکلی   از ترهات شعریست از اعتبار بی نصیب است

علت آنکه ارکان عروضی منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و مجموع اینها در این

کلمات جمع کرده اند که لب ترا ببینک بکرم نمردی و بنزدیک اخفش که یکی از کبار ائمه نحو

ادب بوده است فاصلها از ارکان نیست برای آنکه فاصله صغری مرکبست از سببی ثقیل و وتد

مجموع و اصول مرکب نباشد و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند اسباب سه است و اوتاد سه

و فواصل سه سبب خفیف و متوسط و ثقیل و وتد مجموع و مفروق و کثرت و فاصله صغری و

کبری و عظمی امثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و یار مثال وتد کثرت دو متحرک

و دو ساکن چون جهان و نهان و مثال فاصله عظمی پنج متحرک و ساکنی چنانکه این بیت متکلف

ماخوذست که بعضی ازین آورده ایم و همانا این شخص یا بر دقایق علم التقطیع وقوفی تمام نداشته است

یا از کیفیت استعمال دو ساکن و سه ساکن که در اشعار افتد غافل بوده و من در شرح تقطیع از

۱۰ باب چهارم این قسم بیان کنیم که در ارکان عروض بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله بودی

نیست و آنچه در حقها ما اعظمی گفته است خود در خود جنونی عکمال و خللی مفرط است و فساد

آن بیش ازین گفته ایم و درین موضع باعادت حاجت نیست والله اعلم باب دوم در

دیگر اجزا و اوزانی که از ترکیب این ارکان که گفته حاصل شود و بحکم آنکه کلام منظوم بر هیچ یک ازین

ارکان سه گانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نشود و مقبول طباع نمی آمد نه بر اسباب مفرد

چنانکه تمالی مار ادرخم داری مالی بر مار ی خواری و نه بر اوتاد مفرد چنانکه چرا عجب بدارم

از نگار من که بی کنه بردی سینه از نگار من و نه بر فواصل مفرد چنانکه جلم صنما چو دلم

ستدی بخشم ز تو بر چه کنی زندی آنوا که جاملکه ملو ترکیب داد ند تا از ان ترکیب اوزانی حاصل

شد که کلام منظوم بر ان اوزان معقول طباع و مستعذب نفوس آمد و اقسام عقلی درین ترکیب

سه است بیش نتواند بود ترکیب وتد و سبب و ترکیب وتد و فاصله و ترکیب سبب و فاصله و ازین سه ترکیب

سبب و فاصل باطل بود برای آنکه فاصله خود بنفس خویش مرکبست از دو سبب و چون سببی دیگر

با آن ترکیب کنند جزوی حاصل آید مرکب از اسباب مفرده و قاعده ترکیب ارکانی باد کنی مختل

گردد پس دو سبب و دو وتد بجای این بنهادند تا ازین ترکیب حاصل شد سببی و وتدی یا

دو سبب و وتدی یا دو حاصل و ازین ۳ ترکیب وزن حاصل آمد که بنای جمله اشعار

عرب و عجم برآنست و عروضیان آن اوزان را اجزا و افاعیل گویند و خلیل بن احمد رحمه

الله که واضع این فن و مستخرج این علم بوده است آنرا فواصل خوانده است یعنی اجزای

ده گانه

جداگانه تا سالم از تغیراتی که در علم عروض افتد چنانکه بعد ازین بیان کنیم و ازین افاعیل

دو وزن از ترکیب سببی و وتدی حاصل شد که چون سبب را بر وتد مقدم داشتند

فاعلن آمد بر وزن یارمن و خطای در عروض صغری بود و خطی لیس دو صغری

و خطی بر این مثال ٥١٥١ و چون وتد را بر سبب تقدیم کردند فعولن آمد بر وزن نگارم

و خطای در عروض دو صغری بود و خطی لیس صغری و خطی بر مثال ١٥٥١٥ و ترکیب

ازین دو وزن مرکب است از پنج حرف ۳ متحرک و دو ساکن و در اصول او در آن عروض

پنج جزو کمتر از پنج حرفی که آنرا خماسی خوانند نشاید و از ترکیب دو سبب و وتدی شش

جزو حاصل آمد ۳ از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق اما ۳ اول چنانکه دو سبب خفیف را

عروض

۱۲۰ اولای

سبب بر وتد مجموع تقدیم کردند مستفعلن آمد بر وزن دلدار من و خطان در عروض صوری و خطی

و صوری و خطی ایشان دو صوری و خطی برین مثال ٥ا٥ا ٥٥ا و باز وتد را بر سببها تقدیم کردند مفاعیلن

آمد بر وزن نگار منم و خطان در عروض دو صورت بود و خطی ایشان دو بار صوری و خطی برین مثال ا٥ا٥

و باز وتد را در میان دو سبب نهادند فاعلاتن آمد بر وزنی ای نگارم و خطان در عروض صوری و خطی

و دو صورت و خطی ایشان صوری و خطی بود برین مثال ٥ا٥ ا٥ا و اما آن وزن آخر چنانکه دو سبب

خفیف را بر وتدی مفروق تقدیم کردند مفعولات آمد بر وزن دل شد تازه و صورت آن در خط

عروضی دو بار صوری و خطی ایشان دو صورت و خطی در میان برین مثال ٥ا٥ا٥ و باز وتد مفروق را

بر هر دو سبب تقدیم کردند فاعلاتن آمد و باز وتد مفروق را در میان هر دو سبب نهادند مس تفع لن آمد

و این دو فعل در وزن و خط موافق آن دو فعل اند که از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع حاصل آمده است

و لیکن در ترکیب مخالف آیند و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزائی که از ان متفرع شود لازم آمد چنانکه

بجای خویش گفته شود و خلیل رحمة الله چون در تقدیر فواصل سالمه اوزان را اعتبار کرده است

افاعیل عروض را هشت نهاده است و من چون اجزا و افعال هر دو شمارم فواصل را ده میگویم

از بهر آنکه اگر چه او زان هشت بخش نیست اجزا ده است بر این قضیت امثله ذو اسباب خفیفه

گذشت آورده ام تا پیدا شد که اندرین فاع لاتن سببی دیگر است و این شش فعل که شمرده آمد

هر یک مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو زیادت از هفت حرفی

که آنرا سباعی خوانند نیست و از ترکیب وتدی و فاصله دو فعل حاصل شد چون بر فاصله مقدم داشتند

مفاعلتن آمد بر وزن تبا حکیم و صورت خطی آن در عروض دو صفر و خطی است صفر و خطی

برین مثال ٥٥١٥٥١ و چون فاصله را بر وتد تقدیم کردند متفاعلن آمد بر وزن حکیم بنا و این

دو جزو مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و از این جهت این دو وزن شعر پارسی خوش نیامد

و ترتیب افاعیل ده گانه اشعار عرب اینست فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن

مفاعلتن متفاعلن مفعولات فاع لاتن مس تفع لن و از این ده فعل آنچه در اصول

عروض پارسی معتدد است هفت بخش نیست مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات

فاع لاتن مس تفع لن فعولن و از این اصول هفت گانه بیست و هشت جزو دیگر بزحاف

و تغییراتی که بدان لاحق گردد منشعب شود و تفصیل آن اینست مفاعیلن مفاعیل فعولن

فعلان فاعلان فعلن فع لن فعلاتن فعلات فعلات فاعلات مفاعلن مفعول مفعولن فاعلن

فعولن فاعلیان مفاعیلان فعلان فعل فعول فعول مفعولان فعولان مستفعلن فع فاع

و این جمله را هم در اصول معدود داشتیم از بهر آنکه فعولن در متقارب اصلیست و در بحور دیگر فرع

و جملهٔ افاعیل عروض پارسی که بنای اشعار عرب و عجم برانست سی و دو متعین است و آنچه در اشعار

مستعمل قدما را ایراد افتاده است چون فعلاتن و مستفعلات و مفاعلاتن و متفاعلن و متفاعلاتن

و مانند این از جملهٔ اصول اشعار عجم نباشد و چنانی در این باب تقلید شعراء عرب کرده‌اند و برای

اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته و اعتبار اشعار عذب را است و آنچه برین افاعیل

سالم و مستعمل که برشمردیم بیفزاید باب سیوم در ذکر تغیراتی که با اصول شش‌گانه ملحق گردد تا

فروع هشت و شصت‌گانه مذکور ازان منشعب گردد و شرح القاب و اشتقاق و معانی آن بدانکه هر تغیر

که با اصول افاعیل عروض درآید آنرا زحاف گویند و معنی زحف در بیفتن دور بودن از اصل

چنانکه در عرف عرب سهم زاحف تیری را گویند که از نشانه بیک سوی افتد و بحکم اهل شعر را

هر تغیر را که در وضعی کلام منظوم افتد از نقصان حرفی یا تخفیف مشددی یا تسکین متحرکی

کر شعر بران محتمل نشود و در وزن آن نقصانی پدید آید آنرا زحاف میگویند این بیت زحفی دارد

یا از خوشی عامهٔ مردم چنان فهم کنند که ناموزون است و در نظم آن خللی است و ضعفای اصطلاح

کرده اند که تغیرات جایز را که در اصول بحور از لوازم نوع اشعار است و اغلب آن در شعر هیچ گرانی

پدید نیارد بلکه شعر را مقبول تر و مستعذب کرده اند زحاف خوانند و لفظ زحاف بر آن اطلاق کنند

و جمع زحاف را ازاحیف گویند تا هم درین قسمت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظ

میان تغیرات جایز و ناجایز فرق بود و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف جایز

اسکان متحرکی بود یا نقصان حرفی یا دو یا سه از جزوی و در اشعار فارسی تا هیچ حرف

ممکن باشد که بر زحاف از جزوی بیفکنند باشد که حرفی یا دو حرف بر جزوی زیادت کنند

و این نقصانات که آن را ازاحیف میگویم سه نوع باشد نوعی بود که در شعر هیچ گرانی پدید نیارد و

بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر بود چنانکه در بحر رمل که بیت بسیار

صحیح آن اینست   باز در پوشید گیتی باز زرین قبای   عالمی را کرد مشکین بوی زلف

دلگشای که همه اجزای آن فاعلاتن فاعلاتن صحیح است و بیت مزاحف آن اینست

مهر خورشید چو از حوت در آید بحمل   ز شبه روز کند او همه شب را از اجل و وزن بیت فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن است در حشو و حشو صدر و ابتدای این سالم نماند و همه بیت باقی همه اجزای

مزاحف است و مع ذلک در عذوبت این بیت سالم برابر است و هیچ کس در ذوق شعری

یکی را بر دیگری ترجیح نتواند نهاد نوع دوم زحافی است که از سالم خوشتر و لطیفتر و نزدیکتر است

بلکه بیت سالم را بیت ناقص ترجیح گرانی و ناخوشی آید از جهت درازی بحر بر اجزای سالم شعر

نگویند چنانکه در بحر مضارع که بیت سالم آن اینست   ای کارگشا کار ها را چرا نکو نسازی

بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و این وزن با سلامت اجزای اصلی گرانی و نا

خوشی است و چون هر جایی گرانی را از جهت خواستند از اول و آخر مفاعیلن میم و نون بیفگندند تا

فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهند در بیت مفعول دم ملتفت شود چنانکه   ای رایت رفعت بنیاد

نظم عالم بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و علت گرانی سالم این بحر و عذوبت

مزاحف این بعضی از این بگوییم نوع سیوم زحافی است که شعر بدان مستثقل شود و بدان سبب طبع از

قبول آن ابا کند پس اگر چه جایز باشد ترک استعمال آن اولی بود چنانکه در بحر متقارب که بیت

عذب آن اینست نگارا بی‌سمنبر دلم را ربود بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و چون

بزحافی که آن را ثلم خوانند یک حرف از اول بیت بیندازی دلگوی یاری سمنبر دلم را ربود

بر وزن فعلن فعولن فعولن فعول بیت منکسر گردد و بذوق ناخوش نماید پس مثل این زحاف

اگر نکنند بهتر باشد و فی الجمله هر زحافی که از چهار متحرک بهم جمع شود و متواتر گردد در شعر عرب

با زیبی الفه نشاید چنانکه از مستفعلن سین و فا هر دو بهم حذف کنند تا متعلن بماند فعلتن

بجای آن بنهند و این جزو را فاصله کبری خوانند و در اشعار تازی جایز است الا که گران

و ناخوش است و هر زحافی که از و پنج متحرک متواتر بر خیزد و بود در اشعار عرب باطل است و اصلا

نشاید چنانکه از مستفعلن در بحر مجتث نون حذف کنند و از فاعلاتن که بعد از آن است الف

حذف کنند مستفعل فعلاتن بماند و عل فعلا پنج متحرک و متوالی باشد این جنس زحاف در اشعار

عرب اصلا نشاید فصل و جمله از احیف اشعار عجم مثمن و مخمس پنج شش بیت از الجمله بیست و دو

از زحاف اشعار عرب است و سیزده از موضوعات عروضیان عجم است که ایشان بدان مخصوص

اند و آن زحاف بر این وجه در اشعار عرب نیست و چنانکه خلیل رحمة الله علیه یک را از احیف

اشعار عرب تقلیدی از اسمای مصادر نهاده است عروضیان عجم مر ازاحیف خاص خویش را
القاب نهاده اند و تسمیات کرده و زحاف بیست و دوگانه عربی اینست قبض قصر حذف خبن
کف خرم خرب شتر قطع تشعیث طی وقص کسف صلم و مراقبت معاقبت صدر عجز طرفان
اسباغ اذالت و زحاف سیزده گانه که از موضوعات عجم است اینست جدع هتم جحف تخنیق
سلخ طمس جب زلل بتر جذ رفع ربع نحر و چون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون
زحاف هر یک از اصول هشتگانه که مدار اشعار پارسی بر آنست شرح دهیم و معانی و اشتقاقات
آن بیان کنیم زحاف مفاعیلن چهارده است قبض و کف و خرم و تخنیق و خرب و شتر و حذف و قصر
و هتم و جب و زلل و بتر و معاقبت و مراقبت قبض اسقاط یای مفاعیلن است تا مفاعلن
بماند مفاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مقبوض گویند برای آنکه حرفی ساکن از آنی
قبض کرده اند و باز گرفته کف انداختن نون مفاعیلن باشد تا مفاعیل بماند و مفاعیل بضم اللام
چون از مفاعیلن منشعب گردد آنرا مکفوف خوانند یعنی حرفی از آن در نوردیده و کفة القمیص نوردد
دامن پیرهن باشد خرم انداختن میم مفاعیلن باشد تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند

و مفعولن چون از مفاعیلن منشعب شود آنرا اخرم خوانند و خرم پاره از دو لوارک بینی بریدن

باشد و آنرا اخرم حرف نخستین را ازین جزو بریدن پاره از بینی تشبیه کرده اند بتحقیق هم

خرم است ولیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون عجم در

جمله اجزای بیت جایز داشته اند آنرا در غیر ابتدا آنرا تخنیق خوانند یعنی گلو باز گرفتن و

مفعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد در اول مصراع اخرم بود و در سایر اجزا اخنق خرب

آنرا اخنق میم و نون مفاعیلن باشد فاعیل بماند مفعول بجای آن نهند و مفعول الخرم لام

از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اخرب گویند و خرب سوراخی فراخ باشد مانند آنکه در گوش

سفته بود و دو حرف از دو طرف مفاعیلن افگندن را بسوراخ کردن هر دو گوش

تشبیه کرده اند و شاید بود که آنرا اخرب از آن گفته اند که خرابی بهر دو طرف او راه یافته است

شتر جمع است میان خرم و قبض و چون از مفاعیلن میم و یا حذف کنند فاعلن بماند و

فاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر گویند و شتر عیب و نقصان باشد و اشتر بلکه

[illegible] حذف اسقاط سبب خفیف آخر جزو باشد و چون از مفاعیلن حذف کنند

۱۵

مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند و فعولن چون از مفاعیلن مستعمل شود آنرا محذوف گویند

و حذف انداختن باشد و قصر انداختن ساکن سببی باشد که آخر جزو بود و ساکن گردانیدن متحرک

آن سبب و چون از مفاعیلن نون بیفکنند و لام را مفاعیل گردد و مفاعیل بسکون لام چون

از مفاعیلن جزو آنرا مقصور گویند یعنی کوتاه کرده هم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن

و چون از مفاعیلن یا و لام و نون بیفکنند و عین را ساکن کنند مفاع بماند فعول بسکون

لام بجای آن بنهند و فعول چون از مفاعیلن جزو آنرا اهتم گویند یعنی دندان شکسته

جب حذف عیلن باشد از مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن بنهند و فعل بفتح عین

و سکون لام چون از مفاعیلن مستعمل باشد آنرا مجبوب گویند و مجبوب بریده خایه باشد و آن

اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن و چون از مفاعیلن میم و یا و لام و نون بیفکنند و عین

را ساکن گردانند فاع بماند بسکون عین و فاع چون از مفاعیلن مستعمل شود آنرا ازل

خوانند و ازل [illegible] زلل [illegible] را گویند که [illegible] نیمه زیرین گوشت ندارد و حکم آنکه بیشتر حروف زیرین

این جزو محذوف است آنرا [illegible] نیمه زیر تشبیه کردند [illegible] در زحاف عجم اجتماع جب و خرم است

در مفاعیلن و چون میم و عین و یا و لام و نون از مفاعیلن بیفتد از بند فاع ماند فع بجای آن

بنهند و فع چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا ابتر گویند یعنی دنبال بریده و معاقبه و مراقبه

در فصلی جداگانه بیان کنم ان شاء الله تعالی و حروف زحاف فاعلاتن که مرکب از دو سبب و وتدی

مجموع باشد چهارده است خبن و کف و تشکیل و حذف و قصر و قطع و تشعیث و ربع و جحف و

اسباغ و معاقبت و صدر و عجز و طرفان سقوط ساکن سببی باشد که در اول جزو بود و چون

از فاعلاتن الف بیفتد از بند فعلاتن بماند و آنرا مخبون خوانند و خبن نورد کردن کنار دامن

باشد و کوتاه کردن سبب را بنورد دامن جامه تشبیه کرده اند کف در فاعلاتن فاعلات بود

و فاعلات بضم تا چون از فاعلاتن منشعب باشد آنرا مکفوف گویند تشکیل اجتماع

خبن و کف باشد در فعلی که هر دو طرف او سبب خفیف باشد و از فاعلاتن مخبون و کف فعلات

بماند و چون از فاعلاتن فعلات منشعب باشد آنرا مشکول خوانند و چون از دو طرف

جزو دو طرف ابدا اخذ آنرا تشکیل کردن دست و پای چهارپای تشبیه کرده اند حذف در

فاعلاتن ، فاعلا باشد فاعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد و آنرا

محذوف گویند و چون جمع کنند میان حذف و خبن فعلن بماند و آنرا از فاعلاتن مخبون محذوف
گویند قصر در فاعلاتن فاعلات شود بسکون تا و فاعلان که بجای آن بنهند و آنرا مقصور
گویند و با خبن فعلان بود و آنرا مخبون مقصور گویند قطع در فاعلاتن آن باشد که نخست تن
حذف کنند انگاه از فاعلا الف آخرین بیندازند و لام را ساکن گردانند فاعل بماند فعلن
بسکون عین بجای آن بنهند و فعلن چون از فاعلاتن منشعب باشد آنرا مقطوع گویند
تشعیث آن باشد که فاعلاتن مفعولن کنند و در میان اهل عروض خلافست که کدام حرف
ازو ساقطست بعضی میگویند عین علا حذف کنند و این همچو خرم باشد در اول او تا و دیگر
فالاتن بماند مفعولن بجای آن بنهند و بعضی میگویند لام ازو بیندازند که بآخر نزدیکترست
و حذف بآخر جزو اولی و لایق ترست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن بنهند و زجاج
که یکی از ائمه نحو و لغت بوده است میگوید که نزدیک منست الفست که فاعلاتن را مخبون
کنند فعلاتن بماند انگه عین را که حرف دوم فاصله است ساکن گردانند فع لاتن شود
مفعولن بجای آن بنهند که ما اسکان دوم فاصله در متفاعلن داریم اما خرم اول وتد

و حذف دوم و تاء در حشو بیت هیچ جا نداریم و مفعولن چون از فاعلاتن منشعب کرده

آن را منشعب گویند و تشعیث پراکنده کردن باشد جحف آنست که فاعلاتن را خبن کنند

فعلاتن شود آنگه فاصله از وی بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن

منشعب باشد آنرا مجحوف گویند و سیل جحاف سیلی باشد که هرچه در پیش او آید ببرد و چون بدین

زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط باشد آنرا جحف گفتند اسباغ زیادت کردن ساکنی

بود بر سببی خفیف که باخر جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعلیان بجای

آن بنهند و آنرا مسبغ گویند یعنی تمام تر کرده اند برای آنکه هر جزوی که بر قرار خویش بود

سابغ باشد و چون تمام او چیزی زیادت کنند مسبغ شود چنانکه گویند جمل فاضل و

جمل فضل او زیادت باشد گویند فضال و مفضل و با خبن فعلیان شود و آن را

مخبون مسبغ گویند و جزو مجحوف را چون اسباغ کنند فاع شود و آن را مجحوف مسبغ

گویند ربع آنست که فاعلاتن را قطع کنند فاعل بماند بسکون لام آنگه آن را خبن کنند

فعل شود و این جزو را مربوع خوانند یعنی ربعی از دو بره و ربع در لغت عرب الربع

فال کنی مستفعلن باشد گویند بعضهم یعنی اربع مال الثمان المستعمل فیه چون از فاعلاتن

تعریف مستفعلن مال بعینه چو کردند اشعاع از ان دیگر و طی انداخته بس حرف چهار قطع بیفتاد

کردند و معاقبه و صدر و عجز و طرفان در فصل معاقبت بگوییم ان شاء الله تعالی وحده

و زحاف فاعلاتن که مرکب از وتدی مفروق و دو سبب خفیف باشد شش است کف و حذف و

قصر و شکل و طمس تالو و حذف و قصر درین فاعلاتن بهمانست که در فاعلاتن اولین

گفتیم شکل سقوط بر دو سبب فاعلاتن مفروقه است با ساکن گردانیدن عین فاع

ماند این جزو را این فاع لاتن مسلوخ گویند و حذف چهار حرف و حرکتی ازین جزو را به گوت

بیرون کشیدن تقویت میکنند و طمس سقوط عین فاعلاتن مفروقه باشد با هر دو سبب ان

فا ماند فع بجای ان بنهند و فع چون ازین فاعلاتن مشعث با تکند ان را مطموس خوانند

برای انکه هیچ حرف او از اد احیه اندازد و اثر نگذاشته زحاف مستفعلن که مرکب از دو سبب

و وتدی مجموع باشد نه است خبن و طی و قطع و جدع و رفع و تخلیع و خبل و

ما ذال الف و ترفیل چون خبن در مستفعلن متفعلن باشد فاعلن بجای ان بنهند و

چون مفاعلن از مستفعلن خیزد آنرا مخبون گویند و طی انداختن حرف چهارم جزو باشد و چون از

مستفعلن فا بیفکنند مستفعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و آنرا مطوی گویند و طی در

نوردیدن باشد و چون از میان جزو حرفی بیفکنند دندان را همچو در شکستن پاره از میان جامه

نهاد بند قطع در مستفعلن مستفعل باشد بسکون لام مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون

از مستفعلن منشعب باشد آنرا مقطوع گویند و چون خبن و قطع در مستفعلن بهم آیند آنرا

تخلیع خوانند و متفعل بماند فعولن بجای آن نهند و فعولن چون از مستفعلن منشعب باشد آنرا

مخلع گویند و خلع دست شکستن باشد و چون مستفعلن مقطوع را خبن کردند آنرا

بر سنگ شکستن نوبت میگویند جدو انداختن وتد مستفعلن باشد مستف بماند

فعلن بجای آن بنهند و فعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا اجذ گویند یعنی میانی بریده

رقع انداختن سبب خفیف باشد از جزوی که در اول آن دو سبب بود و چون از مستفعلن سبب اول

بیفکنند تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و فاعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا

گویند برای آنکه سببی از اول آن برداشته اند و این از جمله زحاف عجم است اذال

زیادت کردن ساکنی باشد بر وتد مجموعی که در آخر جزو افتد و آن در مستفعلن مستفعلان بود و آنرا

مذال گویند یعنی دامن بر نهاده و با خبن مفاعلان بود و آن را مخبون مذال گویند و با طی

مفتعلان بود و آنرا مطوی مذال گویند ترفیل زیادت کردن سببی خفیف باشد بر وتد مجموع

آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلاتن بود مستفعلاتن بجای آن بنهند و آنرا مرفل گویند

یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن بود و آن را مخبون مرفل گویند و با طی مفتعلاتن

بود و آنرا مطوی مرفل گویند خبل اجتماع خبن و طی باشد در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای

آن بنهند و آنرا مخبول گویند و این جزو فاصله کبری است و آن جزو از مستفعلن بدین زحاف

بجزد و چون فعلتن را مذال کنند فعلتان شود و آن را مخبول مذال گویند و خبل بتباهی و فساد

عقل باشد و از بهر آنکه این زحاف جزو را اندک ثقیل و مستنکره میگردانید آنرا چون

فساد عضو و عقل نهادند زحاف مس تفع لن که مرکب از وتدی مفروق در میان

دو سبب خفیف بهمان چهار است خبن و کف و قصر و شکل خبن در مس تفع لن همان

است که در مستفعلن مرکب از دو سبب و وتدی مجموع و قصر و کف جز در مس تفع لن نتوانند

بود برای آنکه لکن آخر این کشش خفیف سبب است و چون آنرا قصر کنند مستفعل بماند بسکون

لام مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن بجای این مستفع لن مقصور بود و چون آنرا کف کنند

مستفعل بماند بضم لام وان را مکفوف گویند شکل اجتماع خبن و کف باشد و آن هم درین

مستفع لن تواند بود و بعد از شکل متفعل شود مفاعل بضم لام بجای آن بنهند وان را

مشکول گویند و این از زحاف ثقیل عرب است زحاف مفعولات هشت است

خبن و طی و وقف و کشف و صلم و جدع و نحر و رفع خبن در مفعولات

مفاعیل بجای آن بنهند و مفاعیل چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون گویند طی در مفعولات

مفعلات باشد فاعلات بجای آن بنهند و فاعلات چون از مفعولات خیزد آنرا مطوی گویند

وقف ساکن گردانیدن تاء مفعولات باشد مفعولان بجای آن بنهند و مفعولان چون

از مفعولات خیزد آنرا موقوف گویند کشف انداختن تاء مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن

بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفعولات منشعب گردد آنرا مکشوف گویند و کشف بشین

معجم اندام برهنه کردن باشد پس سقوط متحرک آخرین و تدر الساق برهنه کردن است برده اند

19

و بعضی کشف تشبیه مهمل آورده اند و معنیش بی اثر آن باشد و چون جزو ملتوف خبن کنند مفعولن شود

فعولن بجای آن بنهند و آن را مخبون مکشوف خوانند و چون خبن و طی در جزو ملتوف جمع شود

فعلن شود فعلن بجای آن بنهند و آن را مخبون مطوی مکشوف خوانند صلم اسقاط وتد مفعولات

باشد مفعو بماند فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از مفعولات منشعب باشد آن را اصلم گویند یعنی

گوش از بن بریده جدع سقوط هر دو سبب مفعولات باشد لات بماند تا را ساکن کنند لاع

بجای آن بنهند فاع چون از مفعولات منشعب شود آن را مجدوع گویند و جدع بینی بریدن باشد

نحر سقوط تا و هر دو سبب مفعولات مجدو لا بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از مفعولات منشعب گردد

آن را منحور خوانند یعنی گلو بریده رفع در مفعولات عولات بود مفعول بتحریک لام بجای آن بنهند و مفعول

از مفعولات مرفوع باشد زحاف فعولن شش است قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم

و بتر قبض در فعولن فعول باشد بضم لام و آن را مقبوض گویند قصر در فعولن فعول باشد بسکون لام

و فعول چون از فعولن خیزد آن را مقصور گویند حذف در فعولن فعو باشد فعل بجای آن بنهند

و فعل چون از فعولن خیزد آن را محذوف گویند ثلم سقوط فاء فعولن باشد عولن بماند فعلن بجای [illegible]

ای نهند فع لن چون از فعولن حرفی بماند فعل بجای آن نهند و آن را اثلم گویند یعنی رخنه‌دار

افتاد ثرم اندر اخرم فعولن فا و نون بیفتد عول بماند فعل بجای آن نهند بسکون عین و ضم لام

و آن را اثرم گویند یعنی دندان پیشین شکسته بتر در زحاف عرب اندر اخرم وتد فعولن بیفکنند

فع بجای آن نهند و آن را ابتر گویند یعنی دنبال بریده و از جملهٔ این زحافات کی برشمرده اند

قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جذع و نحر و سلخ و طمس و جحف

و تسبیغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند با عاریض و ضروب و باقی زحافات در سایر

اجزای بیت جایز است و چون از تفسیر تقسیم زحاف و شرح معانی آن فارغ شدیم صواب

آنست که ذکر متشعبات هر یک از افاعیل هفت گانهٔ اصلی مکرر کرده ایم و هر یک را بسبیل تفسیر معانی

که او را از آن زحاف حاصل آمده است بنویسیم تا اگر مستفیدی طلب جزوی از متنوعات آن

اصول کنند زود بمراد برسد و بیافت آن برو دشوار نباشد ذکر متشعبات مفاعیلن.

مفاعلن	مفاعیل	مفاعیل	مفعولن	مفعول	فعولن	فعول	فعل	فاع	فع	فاعلن
مقبوض	مقصور	مکفوف	اخرم	اخرب	محذوف	اهتم	مجبوب	ازل	ابتر	اشتر

ذکر متشعبات فاعلاتن مرکب از دو سبب و وتد مجموع

فعلاتن	فاعلات	فعلات
مخبون	مکفوف	مشکول

فعلات

فعلات فاعلات فاعلن فع لن فعلن مفعولن فع لان فعل

مقصور مخبون مقصور محذوف مقطوع مخبون محذوف مشعث مقطوع مسبغ مرفوع

فاعلیان فلع فع ذکر متشعبات فاع لاتن مرکب از وتد مفروق مقدم و دو سبب

مسبغ مسبغ مجحوف مجحوف

خفیف فاع لات فاع لات فاعلن فاع فع ذکر متشعبات مستفعلن

مکفوف مقصور محذوف مسلوخ مطموس

مرکب از دو سبب و وتد مجموع مفتعلن مفاعلن مفعولن فعولن فع لن فاعلن

مطوی مخبون مقطوع مخلع احذ مرفوع

مستفعلان مفاعلان مفتعلان مستفعلاتن مفاعلاتن مفتعلاتن

مذال مخبون مذال مطوی مذال مرفل مخبون مرفل مطوی مرفل

فعلتن فعلتان ذکر متشعبات مستفعلن مرکب از دو وتدی مفروق و دو سبب خفیف

مخبول مخبول مذال

مفاعلن مفعولن مستفعل مفاعل ذکر متشعبات مفعولات مرکب از دو سبب

مخبون مقصور مکفوف مشکول

خفیف مقدم بر وتد مفروق مفاعیل فاعلات مفعولات مفعول فعولن

مخبون مطوی موقوف مکشوف مخبون مکشوف

فعولان فع لن فاعلان فعلن مفعول فاع فع ذکر متشعبات

مخبون موقوف اصلم مطوی موقوف مطوی مخبون مکشوف مرفوع مجدوع منحور

فعولن فعول فعول فعل فعلن فع فصل و چند لقبی دیگر است

سالم مقبوض مقصور محذوف ازرم اثلم ابتر

که در فصول متقدم ذکر آن اتفاق نیفتاده است و درین موضع بیان کنیم معاقبت صدر عجز طرفان

مراقبت سالم صحیح موفور تام وافی معتدل مجرد مشطور معاقبت آنست که سقوط [illegible] در [illegible]

از جزوی الطالی مناسب [illegible] شود و نباید که هیچ یکی ساقط شود و نشاید که هر دو هم بیفتد

و این قسم از مناسبت [illegible] دو شیء که گرفته‌اند در شعر و آن چنان باشد که دو شخص یک بار بگیرد از [illegible]

و بنوبت برنشینند چون این فرود آید او برنشیند و این را در عربیت معاقبت گویند و هر حرف

از پس حرفی دیگر آید معاقب آن باشد و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانکه معاقبت

قایم است میان یا و نون در مفاعیلن از بحر هزج چنانکه اگر یا بیفکنند البته باید که نون

بجای خود بود و اگر نون بیفکنند البته باید که یا بقرار بود و نشاید که هیچ یک بیفکنند در نیمه مفاعیلن

بسقوط نون و یا در این بحر جایز نبود از بهر آنکه چهار متحرک متواتر گردد و پیش از این تقریر

کرده‌ام که بزرگی جزو مستفعلن بر چاپی که آن را قبل گویند بحر دوم هم چنین معاقبت هست

در بحر رمل میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن دیگر که پس آن آمده و چون از فاعلاتن

نون ساقط شد نشاید که از فاعلاتن دیگر الف بیندازند که هم چنین چهار متحرک متواتر

شود و هر که حرفی ساقط شود و آن بحر معاقبت حرفی که پس از و بود آن را صدر خوانند

و هر حرفی بیفکنند از بهر معاقبت حرفی که پیش از و باشد آن را عجز خوانند و هر که دو حرف از

جزوی

جزوی بیفتد از بهر معاقبت و دو حرف هر جزو را [illegible] زحافی گویند و این

جز در مثالی روشن نشود پس گوییم فاعلاتن [illegible] از بهر آنکه نون فاعلاتن اول

ساقط است بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و از فاعلاتن فعلاتن عجز است

از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از اوست

و فاعلاتن طرفان است از بهر آنکه از فاعلاتن میانگین الف و نون هر دو افتاده است بمعاقبت

نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن دوم و هر جزو که در او جای معاقبت بود و هر دو حرف

معاقبت برقرار بماند و هیچ یک را اسقاط نکنند آن را بری خوانند یعنی سالمست از معاقبت

مراقبت آنست که دو حرف معا معا ساقط نشوند و معا ثابت نباشند و هر آینه سقوط

یکی از آن هر دو لازم باشد و این اسم از مراقبت کواکب اشتقاق گرفته اند که چون بمغرب یکی

فرو شد رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیب او بمغرب فرو شد و چون

حقیقت مراقبت معلوم شد بدانکه در بحر مضارع اخرب مراقبت میان یا و نون

مفاعیلن [illegible] درین نوع تعاقب در جزو سالم نیاید و گویند مفعول مفاعیل مفاعیلن

یا مفعول مفاعلن مفاعیلن یا مفعول مفاعیل فعولن یا مفعول مفاعلن

مفاعیلن یا مفعول مفاعیل فعولن یا مفعول مفاعلن فعولن پس از مفعول

در بیت اوزان مفاعیلن سالم نیاید برای آنکه نظم ارکان گسسته میگردد و سالم جزوی باشد

که هیچ تغیر از زحافی که بحشو تعلق دارد بدو راه نیافته باشد چون طی و کف و شکل و خبن و امثال آن

مانند آن صحیح ضرب و عروضی باشد که از تغیراتی که خاص ما عاریض و ضروب تعلق دارد سالم باشد

چون سلامت از قصر و قطع و حذف و اسباغ و مانند آن وافی بیتی باشد که اگر ضرب آن

را نیافته باشد یعنی اگر در اصل دایره مثمن بود همچنان مثمن باشد و اگر مسدس بود همچنان

مسدس باشد معتدل بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن برابر باشد چنانکه

عروض فعلن بود و ضرب نیز فعلن باشد یا عروض فاعلاتن بود و ضرب هم فاعلاتن

بود موفور جزوی را گویند که در آن خرم روا بود و بسلامت ماند و آنرا موفور از آن خوانند

که وتد او تمامی آورده است بی نقصان ابتدا جزوی را گویند که در او خرم افتاده باشد

و اول صدر موفور بود معری ضرب و عروضی باشد که بر آن هیچ زیادت نکرده باشند از اسباغ

و اذاله

واو الف و در قبیل مجزو نیز باشد زیرا که اصل دایره دو جزو کم کرده باشند پس مسدس
بحر هزج در حشو و رمل مجزو باشد از بهر آنکه اصل آن در دایره مثمن است مشطور نیز
باشد که از و نیمی انداخته باشند پس مربع هزج و در حشو رمل و مشطور باشد برای آنکه در اصل
مثمن اند و مربع نیمه مثمن باشد و مشطور نیمه بود باب چهارم در ذکر بحور و نقش دوایر
و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب
و مستنبط خاطر بلغای ایشان بوده است و عجم در کل ابواب آن تابع ایشان اند و اضع و در
تسمیات اجزا و ارکان و تعریفات بحور از آن و تقدیرات بحر و دوایر بحور ایشان تا قلید
نیز مستقل لازم آمد که درین تالیف چنانکه ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان
کردیم در تعریف بحور و نسبت دوایر و ذکر اجناس اشعار و تقدیر اوزان ایشان مقدم داریم
تا آنچه عجم در اشعار خویش برآن زیادت داده اند یا کم کرده اند خطا و صواب آن معلوم شود
و نیک و بد آن روشن گردد زیرا که جمله اشعار عرب آنچه در دوایر ایشان یافته شده است
در ذات ایشان اداء کرده اند پانزده جنس است که وضع هر جنس را از آن بحری نام نهاده اند

و هر بحری را لایق کثرت اجزای آن و توفر حرکات آن یا توافق احوال عرب در انشاد و انتقاد آن
بطرائق غناء و حداء و ملح و هجاء و اصناف مذاکرات و مفاخرات نامی نهاده و جملهٔ آن را
پنج قسم مختلف کرده اند و در پنج دایره نهاده و ترتیب بحور الیشان این است
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و سریع و منسرح و خفیف
و مضارع و مقتضب و مجتث و متقارب بنای طویل و مدید و بسیط بر دو جزو
مختلف یکی خماسی و یکی سباعی اجزای طویل چهار بار فعولن مفاعیلن اجزای
مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن اجزای بسیط چهار بار مستفعلن فاعلن و چون
این سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترتیب اسباب و اوتاد متفق و موافق
آمده اند در یک دایره نهاده اند و بحکم اختلاف اجزای این بحور دایره را نام این دایره
مختلف کرده اند و فایده نهادن بحور مشتبه در دوایر بعد ازین بگوییم و این دایره را بر همهٔ دوایر
بر باقی آن تقدیم کرده اند که بحور این دایره دراز تر از جملهٔ بحور است و طول ابیات و کثرت
اجزا نزدیک عرب پسندیده تر است زیرا که کثرت معانی بکثرت الفاظ بهتر دست دهد

و هم بدین سبب نام این بحر طویل و مدید و بسیط او نهادند و اختلاف اسامی این از جهت
آنست که با او بیکدیگر متمایز شوند و طویل را بر مدید از جهت تقدیم نهادند که وتد طویل مقدمست
بر سبب و ابتدا با وتد باشد و بهتر از اسباب و مدید را بر بسیط از جهت تقدیم کردند که وتد او بصدر
نزدیکتر است از وتد بسیط است و بنای وافر و کامل بر سباعیاتی است مرکب از پنج متحرک و دو
ساکن اجزای وافر شش بار مفاعلتن و اجزای کامل شش بار متفاعلن و
چون اجزای این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترتیب یکسان متوالف و متفق اند
ایشان را در یک دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه کردند و این دایره را از جهت آن قرین دایره
طویل کردند که بحور آن در کثرت اجزا و توفر ابیات مناسب بحور دایره طویل اند و هم ازین
جهت نام این دو بحر وافر و کامل نهادند و اختلاف اسامی برای تمیز چنانکه پیشتر
ازین گفتیم و وافر را بر کامل و اختلاف اسامی ازان تقدیم کردند که وتد او بر فاصله مقدم
است و ابتدا با وتد باشد خوشتر بود که ابتدا بفواصل و بنای هزج و رجز و رمل بر
سباعیات طویل و بسیط و مدید است اجزای هزج شش بار مفاعیلن و اجزای رجز

شش بار مستفعلن و اجزای رمل شش بار فاعلاتن و بحکم اتفاق ترکیب اجزای
هر سه را در یک دایره نهادند و برای آنکه گوی افاعیل این دو بحر در دایره طویل اجتلاب
کرده اند نام این دایره مختلفه نهادند و اجتلاب چیزی از جای بجای بردن باشد و
سبب تقدیم دایره هزج بر دایره سریع آنست که اوتاد بحور این دایره همه مجموع اند و در
هر یک از بحور دایره سریع و دیگر مفروق هست و اوتاد مجموعه قوی تر از اوتاد مفروقه باشد و
بحور هزج را از بهر آن بر رجز تقدیم کردند که وتد آن بر سبب مقدم است چنانکه در طویل
و مدید و تقدیم رجز را از بهر آن بر رمل مقدم داشتند که اجزای رجز از این دو هزج
منفک است و اجزای رمل از رکن سیوم چنانکه بعد از این در فصل فک بگویم
و هزج را از بهر آن هزج خوانند که اغلب اغانی و تشبیبات عرب برین بحر است
و هزج و غنا از ترنم و آواز و تحسین آن چاره نباشد و هزج گردانیدن آواز
و گردانیدن آن باشد و رجز را از بهر آن رجز خوانند که غالباً این بحر در حالت
تخفیف حروب و شرح مآثر و مفاخر اسلاف و صفت رجولیت و قدرت است

۲۷

قوی‌ایشن و قوم خویش بکار دارد استعدادی و بیش حالات اطوار مضطرب و حرکات سریع تواند

بود و رجز در اصل بمعنی اضطراب و سرعت است و رمل را از بهر آن رمل خوانند که گویی اندر کان

او از سببی و وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میانی دو وتد و رمل حصیر بافتن باشد

و [illegible] رمل اندر مال بیبا یعنی مرد حصیری که خانه حصیر بافد و بنای سریع و منسرح و خفیف و مضارع

و مقتضب و مجتث بر سباعیات مختلف الترکیب است و هر بحر ازین بحور شش گانه چهار

وتد مجموع و دو وتد مفروق است و حکم آنکه در اختلاف اجزا متفق اند همه را در یک دایره نهادند

و لیکن بسبب آنکه بعضی اجزای آن مشابه بعضی است در لفظ و مخالفت در ترکیب نام آن دایره مشتبه

کردند و اجزای سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات و اجزای منسرح دو بار مستفعلن مفعولات

مستفعلن و اجزای خفیف دو بار فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن و اجزای مضارع دو بار

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و اجزای مقتضب دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن

و اجزای مجتث دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن و بحر سریع را از آن

سریع خوانند که بنای آن دو سبب و وتدی یا دو سبب و وتدی است و آن شاد خفیف وزن

افتعال و سرعت کنند و بسبب تقدیم اسباب بر اوتاد بر لفظ سبک آید و منسرح را ایمان بین

جهت منسرح خوانند که بنای آن مانند بنای سریع است و بر لفظ سهل و روان باشد زیرا که

منسرح آنکه آسان باشد و روانی بود و گویند فعلت ذلک فی انسراح و بروایتی منسرح

این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی میگویند این را منسرح از بهر آن خوانده اند که در نقصانی

اجزا اینجای میرسد که از صورت شعری بیرون می رود برای آنکه اجزای این بحر در کلام بادیه امد

که استعمال آن بر زبان عوام بسیار گذرد و کس شعر این را شعر نشمرد چنانکه گویند مثال شعری العباد بجا

بر وزن مستفعلن مفعولات و در پارسی چنانکه می خورد باد بجان و این قدر ازین بحر در اشعار

عرب یعنی در بیت مسدس منسرح کسی را گویند که از جمله بیرون آمده باشد و خفیف را

از بهر آن خفیف خوانند که حرکات اوتاد مفروق آن متصل است بحرکات اسباب از طرفین و از

بهر آن همچون سریع منسرح سبک در لفظ آید و بعضی گفته اند این بحر سبکترین بحور است

برای آنکه بیشتر اسباب خفیف طویل که انتظام آن در دیگر بحور بود متواتر در بیت مسدس چون عبد الحمید

و ابن عبد الرحمن درین بحر با سایر متواترات نشانند چنانکه بیت بن محمد الرحمن تعالی

۲۵

گو این فعل عبد الحمید تمام تبلا و در پارسی چنانکه خواجه عبد الرحمن نیمور شد خواجه عبد الحمید گوید

فی تخت بست و چون اجزا جزوی در بحری دشوار بود و در دیگری آسانی شاید که آن را خفیف خوانند

منسرح را از بهر آن مضارع خوانند که در مصراع شعر و تقدیم اوتاد به هزج می ماند و مفاعیلن

متشابهه و متقابلت بود هزج و مضارع اگرچه در اصل دایره عربی مسدس اند در استعمال

مربع می آیند و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند که آن را از جزو سیم سریع باز بریده اند

و اقتضاب بازگرفتن و بریدن شد و هیچ بحر از جزو سیم دیگری مستخرج و منفک نیست الا این بحر که

از جزو سیم سریع است و مجتث را از بهر آن مجتث خوانند که آن را از جزو دوم خفیف برکنده اند

و اجتثاث از بیخ برکندن بود و هر دو اسم مقتضب و مجتث در معنی به هم نزدیک اند و اختلاف لفظ

برای امتیاز است چنانکه پیش از این گفته ام و تقدیم سریع بر اخوات آن برای الفت کرده شد

موقوف آن از صدر دو تا و دیگر بحور است و چون بنای سریع بر دو سبب و وتدی است منسرح

در این باب با او موافق افتاد آن را در دایره ردیف او کردند و بر خفیف و مضارع مقدم داشتند

همچنانکه در دایره هزج رجز را بر رمل تقدیم کردند و خفیف را بر مضارع از بهر آن تقدیم کردند

کی وتد مفروق خفیف از صدر [illegible] دورتر او وتد مفروق مضارع است و مقارع و مقتضب را
از بهر آن قرین یکدیگر کرده اند و درین دو بحر شعر سخت اندک است و زجاج میگوید نمی شناسم
هیچ کس را که از اصحاب لغت که یک قصیده عربی درین دو بحر شنوده است و خلیل [illegible]
که چرا مضارع را درین دایره مقدم نداشته است چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل مقدم
برای تقدیم او تا دانی گفت از بهر آن کرده ام مفروق او بصدر نزدیک است و وتد مفروق
با اول بیت را ضعیف بوده و مجتث را از بهر آن با آخر جمله بحور این دایره داشته ام
که وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جمله بحور است و دایره سریع را از بهر آن بر دایره
متقارب تقدیم کرده اند که اجزای بحور دایره سریع سباعی است و اجزای دایره متقارب
خماسی و اجزای سباعی قوی تر از اجزای خماسی باشد و بنای متقارب بر متحرک
و دو ساکن است و اجزای آن هشت بار فعولن و خلیل رحمة الله این بحر هیچ دیگر
تخریج نکرده است و اخفش پرسید چرا سبب فعولن بر وتد مقدم نکرده اند و بحری بر فاعلن
فاعلن بیرون نیاورده اند گفت ابتدا می باید که قوی تر از آخر باشد و چون ارکان [illegible]

بعضی از ترک دقیق نیک نسبت کامل است داشتند که بسبب ضعف را تقدیم کنند و
باشد از ضعیف کرده اند و بعضی بعوض تمام اجزای این تصرف کرده اند و بر عکس ترکیب متقارب
حرف سبب آورده اجزای این هشت بار فاعلن و نام این بحر را متدارک کرده و در
دایره متقارب نهاده و نام این دایره متفقه است از بهر اتفاق اجزای و متقارب را
از بهر آن متقارب خوانند که اوتاد آن با اسباب نزدیک است هر سببی بر عقب وتدی و
متدارک را بعکس معنی متدارک خوانده اند که اوتاد آن اسباب را دریافته است هر وتدی
برای سببی و اما سبب آنکه هر جنس را بحر خوانند آنست در نسبتی را اوزان مختلف وسعت
مجالی دارد و تحت هر جنس بواسطه زحافی که با اجزای آن لاحق میشود انواع بیشمار است
و دریا را هم از این روی بحر خوانده اند که وسعتی و کثرتی دارد و مشتمل است بر انواع
مکونات الهی و چون گویند فلان بحری است در علم و بحر است در کرم یعنی چنان بود که
توسعی دارد و در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم اخلاق و اما سبب و فایده
آنکه دایره را از برای آن نهادند تا جمله اشکال بر برین و موضع بحر ساخته است که تا فک اجزای بحور

از یکدیگر با اسبابی و نسبت و ملاو سببها را التعقیب خرج اجزای شدن بحری از بحری

ترکیب اجزای او موافق آن بود بر وزنی واقف گردد و فک انفست که بشبث طویل را بر دو بیت

مدید بر خوانی و نسبت مدید بر وزن طویل بر خوانی و انسبعیه الاثقل خودی یا مدید نیز در او

با هر آن یا دوی از اجزای منفک یا وصل آن ممکن نگردد دایره مشکلیست که چون همی بر محیط

او نوشت و در خواندن را از هر حرف که آغاز کنی برود بهمان حرف باز توان آمدن نقل در دو

برای آنکه خط دایره مثبت بهیة الاجزات و هر نقطه از آن فرض کنی منشأ بدو اول [illegible] تواند بود

که آخر دایره بود بخلاف اشکال اجزای دیگر که اول هر خطی غیر وسط آن باشد و آخر آن غیر اول بود

فصل و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه عجم را بر پنج بحر از پنج بحور پانزده گانه عربی

هیچ شعر عذب نیست و آن پنج طویلست و مدید و بسیط و وافر و کامل و بیتی چند

از اشعار قدما که بر این اوزان گفته اند بیاریم تا ثقل آن معلوم شود و دوری آن از

طبع روشن گردد ابیات طویل مثمن مقبوض عروض و ضرب سالم بیت

نگاری چرا گوشتی نگرانی مر ترا همی عافیت خواهد حسیدن نشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

و بیت مقبوض عروض و ضرب بدین عاشقی هرکو نهد پند مرا همی
فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن

خود را چو کند تن باید با بلهی و بیت مقبوض عروض و محذوف ضرب
مفاعیلن فعولن مفاعلن

کی بی تو کجا همتا بخوبی ندا نمش چون کرا باشد بعشقش صبوری ابیات
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

مدید بیت سالم عروض و ضرب غالیه دلبری شمس عارضینی سرو بالای
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

و زنجیر موی بیت عروض محذوف و مقصور ضرب زندگانی تلخ کردی مرا
فاعلاتن فاعلن فاعلان

زندگانی بی تو ناید بکار بیت مخبون مقصور عروض و ضرب بیت
فاعلاتن فاعلن فاعلان

طمع از وفای او نبرم تا غم جفای او نخورم ابیات بسیط بیت مخبون روزم سیاه
فعلات فاعلن فعلان فاعلات فاعلن فعلان مستفعلن

چرا کرد تو سیاه خطی بشکل عقیق چرا کرد تو عقیق لبی و این تقطیع نزدیک مروست
فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

از بهر آنکه نوعی از منسرح بیت و اجزائی این با بیتهای مقتضبا متناسب است بیت مجزو

ترحل از مردمان دل مخواه ای سحری چون دل بیردی مکن تو داوری بیت مخبون
مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

چه بود حالت سری که چه سر اصیمی که زمانی اوری که تو چراغمی ابیات وافی بیت معطوف
فعلتن فعلن فعلتن فعلن فعلتن فاعلن فعلتن فاعلن

چو برگذری همی نگری بروکم چرا نکنی یکی نگرش نگارم و قطع الست که الله مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

را ساکن کرداننده و مفاعیلن بجای آن بنهند که اگر آنرا حذف کنند مفاعی بماند فعولن بجای

آن بنهند و فعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن باشد

و لیکن اگر ازین جزو دو حرف و حرکتی بینگنند آنرا میوه چیدن از شاخ فعولن گردانند

بیت معصوب مقطوف

نگارینا الصبر استو عالم — چو روی خوب تو کس نیست در عالم
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و عصب آن است که لام مفاعلتن را ساکن کرداننده و مفاعیلن بجای آن بنهند و مفاعیلن

چون از مفاعلتن منشعب باشد آنرا معصوب گویند و عصب بستن باشد و سر بند را از آن

جهت عصابه گویند که سر بدان بندند و این جزو را معصوب از بهر آن گفتند که لام آن را

از حرکت بسته اند و این وزن مانند هزج محذوف مسدس است و شیرین خسرو نظامی

گنجوی و ویس و رامین فخری گرگانی برین وزن است و بعضی شعرا ازین بحر نهند

و چون هیچ جزو درین وزن بر مفاعیلن نمی آید آنرا از هزج سالم نهاده اند در شعر

از آن نباشد که از وافر مزاحف این است که اگر یک جزو آن بر اصل وافر آورده شود

ثقیل و نامطبوع گردد چنانکه شعر نگارینا ملن بنگرش بکام — چو بیدادی کرمن
مفاعلتن مفاعلتن فعولن — مفاعلتن مفاعلو

همت فکارم بیت معقوص اگر باده هر ایلار نوارد . دلم با غم شود در تن لیسارد

فعولن مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیل مفاعیل فعولن

و قبض الف است کز او مفاعلن معصوب نون بیفتد از وی مفاعیل بماند این بیت بر وزن هزج

بیت مسدس است ابیات کامل بیت مسدس چه کند بشمس چو جدا شود کشتی از صنم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

مگر انکه از دو قصبای شکسته بود به غم و بیت مقطوع صنمی که فرقت او همی کشد مرا

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن

همه ساله من ز فراق او بفغانم و قطع در متفاعلن متفاعل باشد فعلاتن بجای آن بنهند

متفاعلن متفاعلن فعلاتن

و فعلاتن چون از متفاعلن جدا شد مقطوع گویند و بیت موقوص گر از آن دو چشم کمان

مفاعلن مفاعلن

بر فریب او عجب نماند از مرد شکیب او و وقص الف است که تاء متفاعلن

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

بیفتد از وی مفاعلن بماند و مفاعلن که متفاعلن موقوص باشد یعنی بودن کوتاه و بیت مضمر

ای مهتری که مهتران خود بهتری در بهتری هر کس بباید مهتری و این وزن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

رجز مسدس است و اضمار الف است که تاء متفاعلن را ساکن کرده اند و مستفعلن

بجای آن بنهند و بیت مخزول مقطوع بیچاره شدم بجهان در فراق آن سروی لکار

مفاعلن فعلاتن متفاعلن فعلاتن

و آن بیت با کامل که هر بیچ متحرک و ساکنی گفته ام منوار م عنصری را است

نیکوگر ازان دو لبت لو خم اگر تو بلر کنی · ببرت لو لرمت ... اگر تو حله ببینی

متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن
متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن

ازین بحر برده است که الف متفاعلن بیفتد انداخته است و بیفتد است که طی میکنند اما الف انکر

برین دو بحر وافر و کامل اشعار عجم خوش نمی آید انست که ترکیب این دو بحر از وتدی و فاصله

است و متحرکات این ترکیب بر سواکن آن زاید است زیادتی خارج حد اعتدال بنا بر

بنای این بحر سه متحرک و دو ساکن است و میان هر دو نسبت ضعیف است و زیادتی نصفی

دیگر یعنی هر دو بار و نیم چند و در است و غایت آنچه اشعار پارسی احتمال کنند از آن

زیادتی متحرکات این بر سواکن نسبت ضعیف است چنانکه فعلات فاعلاتن

از بحر رمل و مفاعلن فعلاتن از بحر مجتث که هر یک مرکب است از هشت متحرک و چهار

ساکن و میان هشت و چهار نسبت ضعیف است و هر چه برین زیادت شود شعر پارسی

احتمال نکنند و اما علت ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار پارسی آنست که

اجزای این مختلف و نظم ارکان این نامتناسب است برای آنکه بنای هر یک ازین

بحور بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است و نظم طویل بر وتدی و سببی و دو

دو لبد اند

بود دو سبب است و نظم مدید بر سببی و وتدی و دو سبب و وتدی است و نظم بسیط بر دو سبب
و وتدی و سببی و وتدی است و عدد اسباب پنج یک متناسب نیست و در اشعار پارسی
تناسب اجزا و ارکان لازم نیست تا اگر مثلا در بحر هزج مبنی بر مفاعلن مفاعیلن
مفاعلن مفاعیلن بگویند جزوی سالم و جزوی مقبوض و در بحر رجز مبنی بر مستفعلن
مفاعلن مستفعلن مفاعلن بگویند جزوی سالم و یکی مخبون البته طبع قبول نکند اگر آن
دنا خوش آید بود از بهر اختلاف اجزا و از بهر آنکه متحرکات در یک نیمه بیشتر است و سواکن هیچ
و میان هشت و هیچ نسبتی درست نیست و اگر گویند مفاعلن مفاعیلن مفاعلن ما
گویند مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعول و مفاعیل باشد از بهر آنکه در اجزا
متفق آمد و هم در نظم متحرک و سواکن متناسب و هم از هیچ جانب نیست که بر سواکن هیچ
یک از بحور دایر مشتبه شود یا وسعی خوش نیاید که هم اجزای آن متعلق است و هم نظم
ارکان ما متناسب است و اگر مثالی گویند چه کسی در هزج اخرب بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول
فاع لاتن هر یک با اختلاف اجزا و عدم تناسب متحرکات و سواکن در وزن مفعول و مفعول نیست

جواب گوییم که اگرچه اجزا در حروف و سکونات ای مختلف است نظم ارکان ان متناسب است

برای آنکه هزج اخرب بر دو سبب و فاصله و دو سبب منتظم است مفعو دو سبب و لمعا

فاصله و عیلن دو سبب و همچنین مضارع اخرب مفعو دو سبب طرفا و تدی و علاوه بر ان

دیگر و تناسب و تشابه نظم در همه اوزان موجب عذوبت و قبول طبع است و تفاوت

نظم ارکان علت گرانی شعر است اگر دو بیتی دو وزن که گفتیم بجای حرف حرم استعمال کنیم و گوی

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن ناخوش آید از بهر آنکه نظم آن بر سبب و وتدی افتد و دو

و اگر در مضارع گوئی مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن هم ناخوش آید از بهر آنکه نظم آن

بر جهان سبب و وتدی و سببی افتد و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه در آن ده بحر که مدار

اشعار پارسی بر آنست و عیان علم عروض بخیال خلط کرده اند از تسهیلات بارد و تقسیمات

باطل و استخراج بحر بنقل و تقدیم و تاخیر آنست یعنی که شرح توان داد و من در این تالیف

از هر یک طرفی شرح دهم و آنچه صواب است در تقریر بحور و عیب و هنر بیان کنم ان شاء الله تعالی

وجوه اول آنکه هزج را مسمی بحر نهاده اند سالم و مکفوف و اخرب و دیگر دو بحر

دو بحر نهاده اند

که و بحر نهاده اند سالم و مطوی و رمل را در دیگر نهاده اند سالم و مخبون و سوالم این بحور

را در دایره نهاده اند و مزاحفات آنرا در دایره دیگر و این استادی [illegible] جامع الا نهر و

[illegible] می نیک فاسد است برای آنکه بحر اسم جنس بیت از شعر که تحت او انواع [illegible] نسبت

و هر نوعی را نامی نهاده اند و بحسب خواص منسوب کرده چنانکه گویند مخبون رمل و اخرب

هزج و مطوی رجز با وجود این جنس را بدین صفات باز جویند چنانکه هزج سالم و هزج

اخرب و رجز سالم و اخرب مطوی و رمل سالم و رمل مشکول و مانند این و هر کس

که در عروض ادنی ذوقی دارد داند که مخبون رجز رجز باشد و مخبون رمل رمل باشد نه بحر دیگر

هر نوعی را جنسی که بران متفرع دارد و ازان منشعب باشد و تحت آن جمع نوع بود اسم بحر نهادند

و در دایره علیحده آوردن هیچ معنی ندارد و این جماعت چون دیده اند که مزاحفات

بحور از سوالم آن منفک می شود پنداشته اند که همچنانکه سوالم بحور را دایره می باید مزاحفات

را نیز دایره می باید و درین نیز هم غلط کرده اند از بهر آنکه هزج مکفوف و هزج اخرب [illegible] را

در دایره آورده اند و ندانسته اند که همچنانکه هزج سالم از مکفوف بیرون نیاید هزج مکفوف

از اخرب بیرون نیاید و بحکم آنک محور دایره مشتبه در اشعار عجم بعضی مثمن الاجزا

و بعضی مسدس الاجزا افتاد در دایره لازم بود دو ... درین شعر مبانی خبط کرده اند

اول منسرح را دو بحر نهاده اند مثمن را منسرح کبیر خوانده اند و مسدس را منسرح صغیر

و خفیف کبیر عکس منسرح و علت آنکه گفته اند خفیف در دایره مثمن مربع الاجزاست و

در دایره مسدس تمام الاجزاست پس مسدس نسبت با مربع اکمل باشد و این ابلغ تر است

کر چون بحری در اصل دایره مثمن الاجزا باشد بر بعض را اجزاء آن خوانند و مسدس را مثلث

مشطور آن و هم چنین بحر مضارع را چهار بحر نهاده اند مثمن مکفوف و مثمن اخرب

و مسدس مکفوف و مسدس اخرب و مکفوف و اخرب مثمن را در دایره نهاده اند و

مکفوف و اخرب مسدس را در دایره نهاده اند و ندانسته اند که مکفوف او از اخرب بحر ...

نتوان کرد فصل و بحکم آنک محور دایره مشتبهه مختلف الاجزاست و در هر بحری از آن

دو وزن موضوع هست از تصرف ارکان آن احداث بسیار بحر ممکن نتوان کرد و اگر چه خلیل

رحمة الله اغلب آن برشمرده است و بالایک اشارتی کرده و هر یک را ... مهمل

نگذاشتم جماعتی مشهور به تخیل استادی که خود را در علم عروض تصور کرده اند سعی

باطل نموده اند و بحری چند مبروزی آورده که تا این غایت هیچ صاحب طبع بران شعر نگفته

بهجت و بحر ایشان کیفیت و متقدمان شعرای عجم درین باب مبالغت بیشتر نموده اند و در اخراج

اوزان ثقیل بیشتر کرده و بنیاد نهاده اند که از افاعیل و تفاعیل عروض هر ترکیب که ممکن گردد

شعر باشد لاجرم بیتی بحر مستحدث از اجزای بحور این دایره ترکیب کرده اند و هر یک را اسم نیز

بر اتفاق واند کیف اتفق نام نهاده چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم

و بحر جمیم و بحر صریم و بحر قلیب و بحر مدیل و بحر باعث و بحر قاطع و این جمله را در چهار دایره

آورده نام یک دایره منفط و یکی منقلبه و الحق کمال جهل این [illegible] بی [illegible] اشعار مستعمل

ان نبوده از این اسامی تفرس می توان کرد و من چون از احوال دوایر و بحور فارغ شوم

اجناس یک دایره ازین دوایر شرح دهم تا از سخافت عقل و رکاکت طبع این جماعت

اهل حرفت اهل عبرت کیفیت [illegible] از جهل مرکب و بنیاد [illegible] [illegible] والله [illegible] حال.

درین موضع یاد خواهم کرد سه بحر است که از جمله بحور دایره سریع می نهند

یکی منسرح از بیت دوم مستفعلن اول این بر مفتعلن مستفعلن مفعولات

مستفعلن تا فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بیرون آمد و این بحر جدید یا بحر غریب نام کردند و

دو دیگری از وتد مجتث مستفعلن بر علن مستفعلن مفعولات مستف تخریج کردند تا

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب نام کردند و دیگری از جزو

دوم مضارع بیرون آوردند بر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا بحر مشاکل

خواندند فصل و چون بدین مقدمات بر بعضی تصرفات فاسده این جماعت در

بیت دوایر و ترتیب بحور وقوف افتاد و تفصیل خبط و اغلاط ایشان درین فن بطریق

اجمال معلوم شد صواب آنست که درین ابواب بر تقسیمات باطل و تطویلات بی

حاصل ایشان التفات تمام و جمله این بحور را در چهار دایره آریم هزج و رجز

و رمل را در یک دایره بنهیم و جمله مزاحفات و منشعبات هر یک را با صول آن

ملحق گردانیم و چون تعلق بی انتظامی ارکان بحور دایره منشعبه چنانکه پیش از این

گفتیم با اجزاء سالم هیچ یک شعری مطبوع نیست و زنی از اوزان [illegible] مگر

را در دایرهای

واگر دیگری از آن منفک توان شد اصل دایره او سازیم و منسرح مطوی و مضارع
مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون که مثمن الاجزا اند در یک دایره نهیم و سریع
مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را که مسدس
الاجزا اند در یک دایره نهیم و متقارب و متدارک را در یک دایره و اسامی دوایر
همچنانکه از آن نهاده اند دایره هزج را بحکم اکثر اجزای آن در ترتیب و ترکیب
مؤتلف نسبت دایره مؤتلفه و دایره منسرح را بجهت اختلاف اجزای آن در ترکیب
در ترتیب دایره مختلفه و دایره سریع را از برای اکثر بحور آن را از دایره منسرح انتزاع
انتزاع کرده اند دایره منتزعه و دایره متقارب را بر قرار قدیم دایره متفقه و ترتیب
اسامی بحور برین نسق هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید
قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و صورت دوایر برین گونه مثالی فصل
و چون قصد بحور و نقش دوایر آن بر منهج صواب و سبیل راست فارغ شدیم
حالی در ذکر تقطیع شعر و قوافی که در باب رعایت آن لازم است بنویسیم

و بعد از آن در شرح بحور و اوزان ابیات سالم و مزاحف آن شروع نمایم و تقطیع کرد

که کلمات بیت را از هم فرو گشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی از آن

در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری که آن بیت از آن منشعب باشد و واقع شود چنانکه اسباب

آن در مقابل اسباب این افتد و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل و چون این

مقدمه معلوم شد بدان که درین باب اعتبار ملفوظ شود نه مکتوب را و هر حرف که در

تلفظ آید اگرچه در کتابت نبود در تقطیع حرفی ساکن محسوب باشد و هر حرف که

در تلفظ ظاهر نگردد اگرچه در کتابت بود در تقطیع آن را اعتباری نباشد و حرفی مشدد گردد

نماید اما آنچه در کتابت نیست و در تلفظ هست دو حرف است اول الفاظی که از اشباع

فتحه همزه تولد کند چون الف آسمان و کوهستان و الف ... و امین و مانند آن که درین کلمات اگرچه یک

الف بیش ننویسند چنین در لفظ دو می‌آید از آن دو حرف شمرند یکی متحرک و یکی ساکن

دوم حرفی که از تشدید حرف حاصل آید چنانکه شعر ای بهمت برشده تا آسمان مقصد ما

که درین مصراع میم و شین و تا مشدد آمده و بدین سبب هر یک را دو شمرند یکی متحرک و یکی ساکن نقل است

آن چه

ول چنین ما مثل شعر ای همه هست بر شنیده تا آسمان نقیض بهش و اما آنچه در کتابت

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

هست و در لفظ نیست پنج حرف است واو و یا و الف و نون و ها و تا واو غیر ملفوظ سه نوع

است واو عطف و واو بیانی ضمه و واو اشمام ضمه اما واو عطف چنانکه مصراع دلدار و دل و

نیک و بد و دشمن و دوست که تلفظ بلغت پارسی فتحه واو عطف را ضمه کرده‌اند و بحرف آخرین

کلمه معطوف علیه دهند و واو را در لفظ نیارند و تقطیع این مصرع چنین است دلدار و دل و

مفعول مفاعیل

نیک و بد و دشمن و دوست و اما واو بیانی ضمه چنانکه واو دود و تو که در صحیح لغت دری انبر

مفاعیل فعول

دو واو در لفظ نیاید و در کتابت برای دلالت ضمه دال و تا بنویسند چنانچه در بیان بیت اضد

البته در تقطیع ساقط کرده چنانکه مصرع از هجر تو لبت دو تا شد تقطیعش

چنین باشد از هجر لب دو تا شد و اگر واو آخر بیت لفظ بحرفی ساکن محسوب باشد

مفعول مفاعلن فعولن

همه سر تا بر آستانه تو بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن که در این مصراع واو تو بجای

نون فعلن است برای آنکه آخر هر بیت را آخر حرفی ساکن حساب کنند و حرف ساکن کم

قبل ای متحرک بود چنانچه آخر بیت لفظ اگر چه در لفظ متحرک بود بضرورت بسکون در تقطیع ای

و اما واو اشمام ضمه چنانکه واو خواجه و خواهر و خوش و خواب و خوید و خوار و خوارزم

و خورشید و مانند آنکه حرکت ما قبل خا آنست که اصل فتحه بوده است و آن را جزوی از ضمه داده‌اند و

اشمام بوی یا شنیدن باشد و چنین دلالات کرد دلیل اشمام در سر است در لفظ نمی آید پس همه وجوه

از تقطیع ساقط است و در لغت دری ما قبل این واوات جز فتحه نباشد و اما هرکه در لفظ

نیاید اگر در میان بیت بود به همه وجوه از تقطیع ساقط بود چنانکه رفته بودی ار رسته بودی

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن و اگر با آخر بیت افتد اظهر در بیت سکون چنانکه پیش از این

گفتیم بحرفی ساکن محسوب بود اما چنانکه ای وحی و فی اگر بیا ملفوظ شوند مثل این سماع آمده است

که در تلفظ ثقیل شوند و اما در وزن هر دو ساکن که ما قبل آن همه ساکن باشند اگر در میان بیت آید

دلیل ای کسره اضافت متحرک توان کرد شید و حرکت ما بعد آن بدو نقل توان کرد چنانکه

کجای خرو نیستانی او گذاری بوی یا بجهت اضافت مکسور در لفظ آید و چنانکه جو ما مدم وجوه فساد

که در اصل چنین است که ما مدم و جوی او فسادی است و چه لت همزه بعد آن بدو نقل افتاده است لا آنکه

البته از تقطیع ساقط باشد چنانکه کجان بردم بر وزن مفاعیلن و چنین گفتیم بر وزن مفعولن

چو بیت افتد بجزو ساکن محسوب نشود چنانکه این بیت بروزن مفاعیلان جزای لکه التعا
ساکنیش در اخر اشعار جایز نیست داما تا کرما قبل این ساکن چنانکه رفت و دوست و بخت
هم در میانه بیت افتد در تقدیر حرکت بود و متحرک محسوب باشد چنانکه دمت گردم بروزن
فاعلاتن و هم با خر بیت افتد اگر بروزن عروض این جز در زیادت نباشد بجزو ساکن محسوب
چنانکه بیت ای برکس بر جهان تو منت بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل بالحوز نیز
وزن بجای لام مفاعیل سبب الجزم ساکنی محسوب نیست و اگر بروزن عروض زیادت افتد او
تقطیع ساقط باشد چنانکه بیت ای بر سر تحف عرایست بروزن فعلاتن فاعلن فعلاتن در تقطیع
ی مصراع حضن نیست او بحشمی ایبر سخ تعز کوس و چنین تا از وزن فعلاتن فرو نی
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
ت در تقطیع ساقط شود و هر ساکنی که بعد از این دو ساکن دیگر باشد چنانکه دراست و خواست
دوست و پوست و درخت و سخت چه در میانه بیت افتد اگر در تلفظ توان آورد با
ما قبل خویش چون جنبش بمتحرکی محسوب باشد چنانکه شعر با خفته دل بار اتو چه بروزن مفتعلن
فاعلاتن تو ان آورد از تقطیع ساقط باشد چنانکه شعر نیکو نیست رخت چنانکه نیکو نیست مکن

که تا نقل گوییست در هر دو موضع از لفظ و تقطیع ساقط است و هرجا که سبب خفیف افتد بهر حال ساقط

تواند بود از بهر آنکه در اوزان عروضی سه ساکن بهم در جمع نشوند و همچنین هرجا که دو ساکن

جمع شود و ساکن اول حرف علت باشد و آن از وزن فعل آن کلمه زاید باشد الف ساقط گردد چنانکه ام

چو گلستان شد ز داد و دادش بخت و چنانکه گاو بر دو دست گاو را و ملوار در پای کشتاسب

دلم سبب و دال کابدم گزارد دو تای دو دشت چون از وزن فعل زاید می آیند از تقطیع

ساقط اند و غرض ازین اطناب آنست تا معلوم گردد که در اصول ارکان عروضی سبب متوسط

در شعر کمتر حاجت نیست و ابحار کوتاه لفظ کنیم سبب بطلان آن محقق گردد و چون شرح

تقطیع کرده شد و مبتدی را بر سر اجراء آن وقوف داده آمد در تقریر بحور دایره و ابیات بر

سبیل استقصا خوض کنیم والله الموفق دایره اول کی آن را دایره مؤتلفه خوانیم بحور آن

سه است هزج و رجز و رمل بحر هزج اجزای آن ملحق مفعول و چهارده سبب

قبض و کف و قصر و خرم و خرب و تخنیق و حذف و شتر و بتر و هتم جب

و زلل و مراقبت و معاقبت و اجزای که بدین زحاف از ارکان آن منشعب میگردد دوازده

محا

مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفعولن فعولن مفعولن فاعلن فعول والبیات بیسالم

مقبوض مکفوف مقصور اخرم محذوف اخرب اشتر اثتم

ان بیت مثمن ~~...~~ افعل فاع فع خردرا دو کس سکعتم کرای وکردانا ای

تعطیلس محبوب ازل ابتر

همت بی نغز شیادی همت ایله دیده عیابی خرد را دو ستمی کفتم کهای

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اکثی زر دانا ای همت بی مغز شیاری همت لی دی وعیادای وبیت

عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدس کرانرا مجزوو خوانند ومقصور عروض وضرب است اکر دخترکیتی کمالست

زامار کمال الدنی خالیست تعطیلس اکر درجی سرکیفی کمالست زانکار کمالو دیی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن

بخالیست ومسدس محذوف عروض وضرب است مثاله صبا در مروارید کستر توبفو ازی

مفاعیل

کلهفا الحمد وزر کر تعطیلس صبا اواب ز مرداری وکستر تو بغداری کوکنق

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن

قال الشیخ دوز رکر دلیس ونان خسرو وشیرین بفلانی دولس درامیل مخزنی کرکای بیت

فعولن

چنانکه بیش درابیات ولکن بعد امروت وچو مختصر اید اوزان رباعیات ایله ملحومات اکرا

را شمیان خوانند عجب جمن جنمی کیفی خوادش بلمیتی جمن دل کوبری الادس

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بلمیتی مفیداری پران بهاری کشته کلست بمن دادم جمعت اوفس بلمیتی

فعولن مفعولن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

ومربع هزج که انرا مسطور خوانند دلم بردی روا کند دلاغیلی جرا باشد بیت مثمن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکفوف مقصور زهی حسن و زهی عشق و زهی قند و زهی نار زهی خط و زهی زلف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

و زهی زلف و زهی مور و زهی مار و محذوف عروض و ضرب مثال مراعشق

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

دوتا کرد بهنگام جوانی چرا باز غم تو دیده الم چو بدانی و معکس مکفوف

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن

مقصور بتاخیر و بیاران می خوش بوی که بهم کوته بود با گل خودادی و معکس محذوف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

سر چشم و سر زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلامی و مربع مکفوف محذوف

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیل مفاعیل فعولن

چرا باز بجای عذابم چه بجای و مثمن اخرب که باز نگار سیم در من نگر استی

مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل

یاد غم عشق او بر من نگر انست اخرب مکفوف گوی که جهان کودک مرکش جهان [illegible]

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

هم جای تو هم زیرک و هم فلک و هم بگرد اخرب محذوف ای ملک ترا عرض عالم

مفعول مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفعول مفاعیل مفاعیل

سفر گوی در ملک تو ملک سلیمان سفر گوی و مقصور عروض و ضرب

فعولن مفعول مفاعیل فعولن

ای ملک مهمیز رکن شرا کلاک و در بست کلکی که ملک فیروز و ایام

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعید

سکینه مسکین اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب ای بشر ده زبیتار

مفاعیل مفعول مفاعیل

سبق شاهی بار آ به هر ره و از راه بیو اخواهی   اخرب مقبوض محذوف عروض ضرب

مفاعیلن   مفعول مفاعیل مفاعیلن

ای جان جهانی و من کجایی   وی دشمن جان من کجایی   در مسدس اخرب ... بحر قریب است

مفعول فاعلن فعولن   مفعول فاعلن فعولن

میان یا و نون مفاعیلن حشو یا مفاعلن مقبوض آید یا مفاعیل مکفوف و ابتدا مفاعیلن سالم

نبود و مفعول اخرب نشاید الا که بیت مثمن باشد و بعد از این مفاعیلن حشو آخر نیز آید و در جمله

در زحاف معاقبت میان یا و نون مفاعیلن وقت باشد که هر دو هم ساقط گردد و تا مفاعل بماند

که بدین سبب چهار متحرک متواتر شود و نشاید چنانکه حقیقت آن ذیل گفتیم و ضرب بحر مقصور

نشود و هر ضربی که بنای بیت اول قصیده بر آن بود در جمله قصیده همان لازم باشد و اگر عروض

اول مفاعیلن بود تغیر آن هم نشاید اما اگر فعولن باشد در عروض دیگر نشاید که مفاعیل بجای آن

نهند ای شاه بهر لشکر شاد است غم چاکر و مقصور عروض و ضرب   من بی تو چنین

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن   مفعول مفا

راز تو از دو دیمی خشند و مسدس اخرم ابتر سالم عروض و ضرب   دلداری حال من نمی دانند

عیلن   مفاعیل   مفعولن فاعلن مفاعیلن

و ز روی سخن بر می خواند   از آه سحر مکن که بر سند و حشو بر ضرب دو وزن اخرم و اخرب مکفوف سالم

مفعولن فاعلن مفاعیلن   مفعول مفاعلن مفاعیلن

عروض و کر عشق ... بدیع ابرار و افتاد سببی زیادت نقصد وزن دوم یعنی ... و یکی از مقصود مآن شعرای عجم

ونبوده‌ام او دیگی والله اعلم از دوران اخر جم و اخرب [illegible] و الحق در ذاتی خوش و مقبول است

و مثنوی مستقل و مطبوع و بنده نیز بسبب احلاف کوشش بعضی زابدان رغبت نمست و بمقتضی طباع سلیم

زابدان میل کو بیدا انتجاع ابتدع دانی واضح اول از اعیان و مشت داده مست که بروزی از سبیل ریاضت

در بعضی از مجالس عرضی بر سبک نقف و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذشت طالع اهل طبع راه یافت دیو کرد

مجمع جمع کودکان استاده دیده بنظاره کوزبازی کودکی نهاده از آنجا که شطارت جوانانی

شناخته و لطافت شاعران نشاط تاشید قدم در نهاده سر بمیان ایشان بر آورد کودکی دیده

پانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل بر امن لاله بشعر جو سرو بلند و برج جو بدر منیر بجلی توح

مجسم بخلق مشک و عنبر معطری و بلکنت دختری جان فزای گفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

موزونی و حرکاتی مطبوع مرده مهر [illegible] جرنی مانده و او بلطف طبع آن نفس باز خوانده

بهر کرشمه صد دل می‌ربا حسنت و به هر نگاه بدل دوری افت [illegible] شیوه گری جان شکری میکرد دور

کوزبازی از [illegible] میکوفت [illegible] نکاتی میفرمود در لطف و شنید متمایلی میکرد

کودکانی چند بکوی بازی [illegible] و در خصوصی [illegible] از اشعار [illegible] مردم عاقل می‌خسید

داود

وزودگی در این لطایف خلقی و لاغت لطفی حیران گشته داشتند تحیر و تعجب در دیده آن گروه بر آن

مناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر این صورت زیبا معوذتین و یس میخواندند با ملیلکی کودکانی

در انواع خلق کودکی کو در بیرون افتاده و بنوعی عمری هم بدان بار علیه کوچک از سر دکانی طبع و

صفای فرحت نعت علیان علمان همی رود و تا این کوی رودکی را این کلمات وزنی

معمول و نظمی مطبوع و امر تو این عروض مرا صعب گرد و آن را از مصنوعات بحر هزج متمم

بر وزنی آورد و ما اسطرلان کودکی بر بستر شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع این وزن

نزدیک او در نظم هر قطعه از آن برد و بیت زیادت میکرد بحکم آنکه منشاء منشی و بادی

و بانی این وزن کودکی بود نسلی نو رود و دلبر جوانی منتخب تازه و ترکی و اثر این نام نهاده

و عالیه عقیق تر کم رهگذر کیهانی در داد و سهامتا طالع ابراهیم وزنی اوج میزان بود و منصف ماه

در بره و عطارد در وسط السما افتاد و مشتری تثلیث منقل زحل و مریخ از تسدیس ناظر

که خاص و عام مفتون این وزن شده اند و عالم و عامی مشغوف این شعر گشته زاهد

و فاسق را در دین لطیف و مرد و زن را در دل و جان رغبت کرد طبعانی که از نظم از شعر نشناسند

و از قول و غزل جز بر این وزن ترانه نساخته در رقص آیند و مرده دلانی که لحن موسیقی شعار و بهیمی حمار

طبعی دانند و از لذت بانگ چنگ دور افتند و خنک باشند بر دوبیتی جان بازند باد خرخانه

کرده گوش بر آن دارند و دلها را چاره عصمت خوش آهنگ دلربا بیتی که بر عشق دوبیتی ناز لوح بر آسمن

عشق خوش بر هم گشت و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع که بعد از

خلیل رحمه الله احداث کرده اند بدل تر دلکشتر و بعد از آن برادر نیست و بحکم ارباب

صناعت موسیقی بهیچ وزن الحان نغز سماع خوشتر از نده طریق لطیف بالعی کرده و

عادت چنان رفته است که هر چه از این جنس بر ابیات پارسی بسیار است آنرا قول خوانند و

هر چه بر مقطعات پارسی بالحن لطیف خوانند آنرا غزل گویند و متأخران اهل طبع ملحونات این

وزن را ترانه خوانند و شعر مجرد آن را دوبیتی خوانند برای آنکه بنای آن بر دو بیت

بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مربع

بیت و هر مصراعی از این وزن یک بیت عربی توان نهاد و لیکن چون بر جامی که در

وزن مستعمل شعرای عجم است در اشعار عرب نیست و این وزن در اشعار عرب

و زحاف جزو چهارم این وزن چهار هست هشتم و چنین به تقریر دلیل خنابک خروج

ان مبنی از بن نغمه آمده است و چون این مقولات معلوم شد بدانکه ابتدای مصاریع

این وزن یا مفعولن باشد یا مفعول و چون جزو اول مفعولن آید جزو دوم یا فاعلن یا

مفاعیلن یا مفاعیل و چون جزو دوم مفعولن یا مفاعیلن باشد جزو سیوم یا مفاعیلن آید

یا مفاعیل و چون جزو دوم مفعول یا مفاعیلن باشد جزو سیوم البته مفعول آید و قافیه مفاعیلن

و مفعولن فع باشد یا فاع و قافیه مفاعیل و مفعول یا فعل باشد یا فعول و برین چهار قافیه

دو بیتی را بیست و چهار وزن باشد دوازده مفعول و صدر دوازده وزن مفعولن و خواجه

امام حسن قطان رحمه الله مغفوری در علم عروض کرده است و اوزان دو بیتی را بر دو شجره

نهاده چنانکه در تألیف ایشان دو شجره مرقوم و بر هر وزنی اندازه اوزان بیست و چهارگانه مصراعی

از شعر ما تقدم نزدیک تر باشد ما متقدمی بر کمعصف المنعات اوزان آن بیکلی واقع شود

آن هم دلیم که از نیرا اوزان هر چه از حال آن مستفاد است نزد کسانی که او بیاد باشد آن مستعمل

از خوش آینده تر و هر چه اسباب آن زیادت تر ثقیل تر و هی اوزان اخرب مطبوع تر است

اما اوزان اخرم برای آنکه در وزن اخرب آید با وجود سبب خفیف ثقیل ترین اوزان اخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه درین اوزان کشش سبب خفیف متواتر شود و

سبک ترین اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیلن فعولن است از بهر آنکه مفاعیلن این چهار

سبب و چهار وتد است و ثقیل ترین اوزان دو بیتی مفعولن مفعولن فع است از بهر آنکه

جمله اسباب خفیف است و در هیچ جزو این وزن دو متحرک بهم نرسد و در استحسان این اوزان

از ذوق متناسب است و کار عاقل نباید بود و در وزن لطیف تر باید و از ثقیل نباید مجتنب

باید استعمال و مصاریع متناسب افتد چه ضم لازم است که هر مصراع این وزن با قافیت

بود شاید که قوافی متغیر شود اما در مصراع سیوم که آن را خصی میخوانند اگر جای فع

فاع افتد و جایی فعول فعل [illegible] والجود و بعضی از شعرا این وزن خطها کرده اند

چنانکه بو طاهر خاتونی میگوید شعر ای ستاده بر کمان که دل [illegible] ننشینیم از غم

[illegible] ننشینیم [illegible] نکو کاری [illegible] [illegible]

تا هیچ خودی [illegible] [illegible] [illegible]

زبان فضلی للاف ترک گرکی لطبع مرمس نیم . در بنگی و در دوری نیم همسری تو

نی خار نیم و لکیک با منقش نیم که غیتی که حرادوانی و بار لیسی زن بار لیم که خفر تو در

وجنس نیم اما ابیات تقبیل که در عین و دین قوما لغه لکن بیت مفعوض متمس حرامی الکاریم

مفاعیلن مفاعیلن

همت من تا نباید تا مرا منا و مزار با لیمون بر رد دل هر جا را لکار اداد خواهی در بهاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

که یادی کرد مانی ما بدنگار عشق هزاری و موجب ما خوشی این اوزان اختلاف نظم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و علوم تناسب او کالست چنانکه مثنوی الوین گفته آمده است و بیاد دار رادی را

اختلاف اجزا در مثنوی بیش از مثنوی ای دیگر است لاجرم اشعار عذب و مطبوع لطیف خویش را

بالوزان مستهجن ما خوش کرد انیده است چنانکه در مثمن اخرب مقبوض و محذوف در اشباع

آورده است شعر دیدم من و دیدم دوست ای اشاره این اخ در رد خوبان کل

مفعولن فاعلن مفاعلن مفاعیلان فعولن

دو در همه همی سرخ و همی زرد و چنانکه در مسدس اخرب ابتر آورده است شعر تسکین کلکی در

مفاعلن مفعولن مفاعیلان مفعول مفاعیلن

هیچ و غیبی با لالای ناد و چشم منهال و منهال و چنانکه در بیت مثمن اخرب و مکفوف

فاعلن مفاعیلن مفاعلن مفعولن

و مثمن اخرم و مسالم جمع کرده است شعر ما تا چو بگوی که منی را با کم قانون دوا آفاج باشد

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فعولن

بحر رجز اجزای آن چهار مستفعلن مستفعلن است و زحافی که در این بحر افتد طی است و خبن و طی

و قطع و اذاله و ترفیل و اجزای که در این زحاف آید مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان
مخبون مطوی مقطوع مذال

مفاعلان مستفعلاتن مفاعلاتن ابیات سالم آن بیت مثمن ای ساربان منزل مکن
مخبون مذال مرفل مخبون مرفل مستفعلن مستفعلن

جز بر دیار یار من با یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن و بیت مسدس که افراد
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مجزو خوانند دل بر گرفت از من بتم یکبارگی جاوید ماندم من در این بیچارگی بیت سالم
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

که اشرا مشطور گویند ای بهتر از بر دادری بگشای کارم داوری بیت مسدس مطوع
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

عاشق شدم بر دلبری عیاری شکرلبی سنگین دلی خونخواری مزاحفات این بیت مثمن مطوی
مستفعلن مستفعلن مفعولن مستفعلن مستفعلن مفعولن

دست کسی بر نرسد بشاخ بلند منت تو تا نفضب امر بیخ و بن برنکنی بیت مطوی مخبون
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بر شنوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره لیست بسوی دریکم بروی شوی با مسجد جامع مخبون مطوی
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بیام کر دوست من بلهوس طمطراق که تو بحاج ملکانی هزار قیاس مبینی در باید که در خبن و طی
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مناسب اجزای رعایت کنند با مضارع تحالف بیفتند چنانکه گفته اند مسبع جولوی
مستفعلن

نگار من ور زو جهان برایم نگار من کس لطرای و کبر نه دل بر دادم بیت مسدس مطوی
مفاعلن مفتعلن مفعولن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن